

مسیرهای منتهی به فروپاشی دولت: تلاش در جهت دستیابی به مدل تلفیقی از هم پاشیدگی سرزمین

** مترجم: احمد شکرچی
دانشگاه شهید بهشتی

* ربکا اس. کا. لی
کالج نیوجرسی

چکیده

راهبرد نظری این مقاله، با تدوین مفاهیم اصلی مدل‌های رقیب فروپاشی دولت در سطحی انتزاعی‌تر، سعی دارد این مدل‌ها را در یکدیگر ادغام کند. مدل جمعیتی برگرفته شده از کار گلدستون، بر این نکته تأکید دارد که وقتی نهادهای اقتصادی و سیاسی، خیلی خشک و متصلب باشند، رشد سریع جمعیت می‌تواند فروپاشی دولت را موجب شود. مدل جغرافیایی سیاسی برگرفته شده از کارهای اسکاچیل و کالینز، استدلال می‌کند که در صورت ضعف شدید دولت و غیرمولد بودن اقتصاد، شرایط وخیم جغرافیایی سیاسی می‌تواند فروپاشی دولت را موجب شود. مدل‌های رقیب فروپاشی دولت، به عنوان مسیرهای جایگزین و در تعامل با یکدیگر، مفهوم‌سازی شده‌اند، به گونه‌ای که تغییر فشار جمعیت و شرایط جغرافیایی سیاسی، بسته به میزان قدرت دولت و قدرت تولید، ممکن است میل به انسجام یا از هم پاشیدگی ایجاد کنند. مدلی که چهار بُعد قدرت دولت - اقتصادی، نظامی، سیاسی و اجرایی - را تشریح می‌کند، به این منظور ساخته شده است تا مفهوم‌سازی‌های متعدد از دولت در ادبیات مربوط به فروپاشی دولت را در یکدیگر ادغام کند. همچنین، مسیر سوم این مدل معتقد است، رشد سریع بازار، در صورتی که قدرت دولت خیلی کم باشد، می‌تواند میل به از هم پاشیدگی توسط یک مسیر ایجاد شود، امکان درک این معنا را به ما می‌دهد که وقتی میل به انسجام / از هم پاشیدگی توسط یک مسیر ایجاد شود، ممکن است با مسیر دیگر، تشدید یا تضعیف گردد. کلیدواژه‌ها: مسیرهای جایگزین، فروپاشی دولت، مدل تلفیقی، از هم پاشیدگی سرزمین.

Alternative Routes to State Breakdown: Toward an Integrated Model of Territorial Disintegration

Rebecca S. K. Li, Ph.D.
Department of Sociology and Anthropology,
The College of New Jersey

Translated by: Ahmad Shekarchee
Ph.D. student, Department of Sociology
Shahid Beheshti University

Abstract

A theoretical strategy is proposed to integrate competing models of state breakdown by conceptualizing key concepts in these models at a more abstract level. The demographic model, which asserts that rapid population growth can bring about state breakdown when economic and political institutions are too rigid, is extracted from Goldstone's work. The geopolitical model, which argues that deteriorating geopolitical condition can bring about state breakdown if the state is too weak and the economy too unproductive, is extracted from Skocpol's and Collins's works. The competing models are conceptualized as alternative and interacting routes to state breakdown where changing population pressure and geopolitical condition may generate integrative or disintegrative tendency depending on state power and productivity. A model describing four dimensions of state power - economic, military, political and administrative - is constructed to incorporate various conceptualizations of the state in the state breakdown literature. Also integrated in the model is a third alternative route suggesting that rapid market development can generate disintegrative tendency if state power is too low. The synthesized model allows us to see that disintegrative/integrative tendency produced by one route may intensify or alleviate that generated by another route.

Keywords: State breakdown, territorial disintegration, integrated mode, alternative route.

* عضو هیأت علمی گروه جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی، lirebecc@tcnj.edu
** دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ahmadchee@gmail.com

مقدمه

بعد از کار برجسته اسکاچپل (۱۹۷۹) در باب انقلاب‌های اجتماعی، کاملاً روشن شده است که هر دو عامل شورش مردم و فروپاشی دولت، شرط لازم برای رویداد انقلاب است. پس از آن، کارهای بیشتری انجام شده است تا هم نشان دهد که عوامل بیرونی مختلف، چگونه بر دولت فشار می‌آورند و هم آن دسته از انواع مختلف نظام‌های حکومتی و انواع روابط دولت - جامعه را شناسایی کند که بیشتر در معرض فروپاشی هستند. هدف این مقاله تلفیق مدل‌های مختلف راه‌های جایگزین و متقابل منتهی به فروپاشی دولت است. نویسنده این مقاله، ادعا ندارد که دانش جدیدی را در باب فروپاشی دولت ارائه کرده که در هیچ جای دیگر گفته نشده است. همچنین تمرین نظری عرضه شده در این مقاله، اهمیت تطبیق تاریخی را برای فهم فرایندهای واقعی که منجر به فروپاشی دولت می‌شوند، نادیده نمی‌گیرد. بلکه کاملاً برعکس، ترکیب نظری عرضه شده، بر یافته‌های مطالعات تطبیقی - تاریخی موجود متکی است. علاوه بر این، برای اثبات نارسایی‌های این مدل یکپارچه، بر مطالعات تطبیقی - تاریخی آینده تکیه خواهد شد.

در عین حال، این مقاله مرور تازه‌ای بر آثار موجود در باب انقلاب و فروپاشی دولت نیست. چنین مرورهایی به نحو احسن، در آثار گلدستون (۱۹۸۲)، فوران (۱۹۹۳)، گودوین (۱۹۹۴ الف) و اسکاچپل (۱۹۹۴) وجود دارد. همان‌طور که در این آثار مروری هم آمده است، جستجو برای فرایند علی عامی که منجر به فروپاشی دولت می‌شود، در جهت شناسایی ترکیب‌های جایگزین شرایط مختلف، تغییر مسیر داده است. اگر فکر اصلی راه‌های جایگزین منتهی به فروپاشی دولت را ردیابی کنیم، به اثر اسکاچپل می‌رسیم که در آن مجموعه‌های متفاوتی از روابط دولت - نخبگان، نیروی نظامی و عوامل دیگری وجود دارد که منجر به وقوع یا عدم وقوع فروپاشی دولت می‌شود. بعد از پیشنهاد راگین (۱۹۸۷) برای به‌کارگیری روش بوول (Boolean Method) در تعریف ترکیبات مختلف از عواملی که به یک نتیجه منتهی می‌شوند، فکر استفاده از ترکیبات (Conjunctures)، رواج بیشتری یافت. نمونه‌های جدیدتر آن، تحقیق ویکه‌هام - کرولی (Wickham-Crowley 1992) در باب جنبش‌های چریکی در آمریکای جنوبی و تحقیق فوران (۱۹۹۷) درباره انقلاب‌های جهان سوم است.

در این مقاله نیز از ایده ترکیبات استفاده شده است. مدل تلفیقی ارائه شده بر این نکته تأکید می‌کند که برای رسیدن به فروپاشی دولت، بیش از یک مسیر وجود دارد و هر مسیر نیز از مجموعه شرایط مختلفی که می‌تواند به فروپاشی دولت منتهی شود، تشکیل شده است. با

این که این رویکرد از کار راگین (۱۹۸۷) الهام گرفته است، اما از سه جهت با آن متفاوت است. اولاً، از آنجا که این کار یک تمرین نظری است، مدل راه‌های جایگزین منتهی به فروپاشی دولت، با استخراج نتایج مطالعات تطبیقی تاریخی موجود در باب فروپاشی دولت ساخته شده است، و نه با اجرای تحلیل بوولی بر تعداد زیادی از موارد. ثانیاً استفاده از تحلیل بوولی مستلزم دوقطبی کردن (Dichotomization) تمام متغیرهاست تا بتوان حضور یا عدم حضور شرایط خاصی را اثبات کرد. به طور مثال، متغیر «ساختار دولت» در تحلیل بوولی ویکهام - کرولی، به این سطح تنزل می‌یابد که «مافیا محوری» است یا نیست. مشابه آن، متغیر «گشایش نظام جهانی» (World system opening) در تحلیل فوران، به این نکته بسنده می‌کند که چنین گشایشی صورت گرفته است یا نه.^۱ با چنین کاری، گویی که فرایندهای پویایی چون تمرکز قدرت، ثابت در نظر گرفته می‌شود و در واقع، از مهم‌ترین وجه این عوامل کلیدی که تغییرات آن است، صرف نظر می‌گردد. در این تمرین نظری، سعی نمی‌شود تمام ترکیبات ممکن از عوامل تعریف گردد. بلکه در عوض، سهم تغییرات عوامل درون هر ترکیب، در تغییر مستمر و پویای نتیجه نهایی، روشن و برجسته می‌شود. در این رویکرد، اندازه و جهت تغییر در نظر گرفته می‌شود و در نتیجه این احتمال داده می‌شود که همیشه چنین ساختار خاصی وجود ندارد بلکه اندازه تغییر یک نیروی پویا، یا مجموعه‌ای از نیروهای پویا در اندازه‌ها و جهت‌های مختلف در حال تغییر است و به تبع آن، بی‌ثبات کننده هم می‌باشد. جهت حفظ آمادگی برای چنین احتمالاتی، تمام عوامل مدل، به جای متغیرهای دوقطبی، به صورت پیوسته مفهوم‌سازی شده است.

ثالثاً، رویکرد بوول بر حضور یا عدم حضور شرایط خاصی در هر ترکیب متمرکز است و برای تعامل میان عوامل درون ترکیب تعریف شده، اهمیتی قائل نمی‌شود. در رویکرد من، عوامل هر ترکیب صرفاً عواملی حاضر یا غایب نیستند؛ بلکه شیوه تعامل این عوامل با یکدیگر مهم است، تا در نهایت با یکدیگر تلفیق بشوند یا خیر.

پیش از این که ساخت مدل یکپارچه فروپاشی دولت را شروع کنیم، لازم است معنی فروپاشی دولت را روشن سازیم. گلدستون (۱۲-۱۰: ۱۹۹۱) فروپاشی دولت را به عنوان

۱. البته این متغیرها، دوقطبی نیستند. بسته به این که دولت چقدر بتواند از چنین گشایشی بهره برداری کند، درجات مختلفی از گشایش نظام جهانی قابل تصور است که خود این مورد هم به موقعیت جغرافیای سیاسی و اقتصادی دولت در صحنه بین المللی وابسته است. دوقطبی کردن این متغیرها، صرف از نظر دل‌به‌خواهی شدن بالقوه آن، موجب از دست دادن اطلاعات می‌شود.

بحران در اقتدار دولت، اعتراض نخبگان، شورش مردمی،^۲ خشونت گسترش یافته، و جنگ شهری تعریف می‌کند. از آن‌جا که «فروپاشی دولت» در واقعیت، خیلی فراتر از فروپاشی دستگاه اداری دولت یا ورشکستگی حکومت است، این اصطلاح می‌تواند همراه‌کننده باشد. معنی مورد نظر گلدستون از فروپاشی دولت را می‌توان به طرز بهتری در مفهوم «از هم پاشیدگی سرزمین» یافت، زیرا سازمان دولت که وظیفه حفظ کنترل و ثبات در یک سرزمین را به عهده دارد، سقوط می‌کند و در نتیجه این امکان برای نخبگان و گروه‌های دیگر به وجود می‌آید تا برای سلطه بر سرزمین، مبارزه کنند. از هم پاشیدگی سرزمین دو بُعد دارد. یکی فروپاشی نهاد سیاسی است، به این معنا که قواعد و ارزش‌های حاکم بر تضادهای میان گروه‌ها، دیگر مشروعیت ندارد و از آن‌ها پیروی نمی‌شود. بُعد دیگر نزاع بر سر قدرت توسط گروه‌هایی است که در بخش یا بخش‌هایی از سرزمین، منابع را بسیج و کنترل می‌کنند. بر این اساس، درجه از هم پاشیدگی سرزمین را می‌توان با تعداد اجزایی که به وسیله گروه‌های متنازع رهبری می‌شود، میزان تأثیرپذیری کل سرزمین از این تجزیه و مدت زمان تجزیه سنجید. بر اساس این مقیاس، درجه از هم پاشیدگی سرزمین به طور مثال، در دولتی که یک نیروی چریکی، کوهی دوردست را اشغال کرده است، کمتر از دولتی خواهد بود که تعدادی جنگ سالار، کل سرزمین را تقسیم کرده باشند.

اصطلاح «فروپاشی دولت» به دیدگاهی از یک متغیر دوقطبی روی دارد که از وقوع یا عدم وقوع فروپاشی دولت تشکیل شده باشد. با این‌همه، تمام عناصر «فروپاشی دولت» مورد نظر گلدستون اغلب با درجات شدت متفاوتی روی می‌دهد. خیلی بعید است که دولتی کاملاً از بحران قدرت آزاد باشد. حتی گروهی کوچک از افرادی که حاضر نیستند مالیات بر درآمد خود را بپردازند می‌توانند نوعی «بحران» در اقتدار را برای دولت شکل دهند، چه رسد به جنایتکارانی که قوانین را نقض می‌کنند یا حکومت‌های محلی که به فرمان‌های حکومت مرکزی توجه نمی‌کنند. در نتیجه، اندازه بحران اقتدار دولت، صفر یا صد نیست. شدت آن بستگی به این دارد که این ترمذ علیه اقتدار دولت، چقدر گسترش یافته است و چگونه چنین

۲. همان‌طور که در تعریف فروپاشی دولت بیان شد، فرض بر این است که بسیج توده‌ای وجود دارد. این مقاله، بر ترکیبات عواملی متمرکز می‌شود که توانایی دولت در حفظ ثبات را تضعیف می‌کنند و در نتیجه این امکان را به گروه‌های بسیج شده می‌دهد تا بر سر قدرت نزاع کنند. در این مقاله، درباره شرایطی که بسیج توده‌ای و شکل‌گیری ائتلاف‌های انقلابی را تسهیل می‌کند، بحث نخواهد شد. برای تدوین نظری چنین شرایطی به وولف (۱۹۶۹)، پایگه (۱۹۷۵)، پاکین (۱۹۷۹)، و همچنین اسکاچیل (۱۹۸۲) برای مدل‌های متعدد شورش‌های مردمی آن، نگاه کنید.

تمرّدی بر توانایی دولت در حفظ کنترل بر سرزمین اثر نامطلوبی می‌گذارد. اعتراض نخبگان و شورش مردمی نیز به همین صورت، با درجهٔ شدت مختلفی روی می‌دهد. به تعبیر دیگر، درجهٔ فروپاشی دولت از خفیف به متوسط تا شدید در نوسان است. از آن‌جا که اصطلاح «فروپاشی» آشکارا، نوع شدید سقوط کامل قدرت دولت را تداعی می‌کند، در این مقاله، با استفاده از اصطلاح «از هم پاشیدگی سرزمین» ماهیت پیوستهٔ این متغیر برجسته می‌شود، به گونه‌ای که درجهٔ پایین از هم پاشیدگی سرزمین معادل درجهٔ بالای انسجام سرزمین است. سایر عوامل به‌کاررفته در این مقاله هم مانند «از هم پاشیدگی سرزمین» در سطحی عام‌تر و انتزاعی‌تر از آن‌چه در مطالعات تاریخی - تطبیقی موجود به‌کار رفته، مفهوم‌سازی شده است. به جای آن‌که گزاره‌های علی - تاریخی خاص با هم ترکیب شوند، عناصر کلیدی هر گزاره را استخراج و آن‌ها را در سطح عام‌تری مفهوم‌سازی کردم تا از ویژگی‌های خاص موارد تاریخی فراتر بروم و مدل‌ها را در سطحی انتزاعی‌تر ادغام کنم. همچنین، مفهوم‌سازی انتزاعی از این عوامل به ما اجازه می‌دهد تا آن‌ها را به عنوان متغیرهای پیوسته قلمداد کنیم. هدف این مقاله ارائه شیوهٔ متفاوتی برای فکر کردن دربارهٔ آن چیزهایی است که تا حالا آموخته‌ایم. امید می‌رود که با یکپارچه کردن راه‌های جایگزین در یک مدل و برجسته کردن تأثیرات آن‌ها بر تمایلات از هم پاشیدگی همدیگر، به ادبیات موضوع افزوده شود. مدل یکپارچه نهایی در قالب یک طرح در حال تکمیل، می‌تواند به عنوان چهارچوبی ترکیبی برای هدایت شناخت‌های تجربی و نظری آینده در باب فروپاشی دولت به‌کار آید. همچنین من مفهوم نیروی توزیع^۳ (Distribution dynamoic) را از اقتصاد وام گرفتم و مسیر جایگزین سوم منتهی به از هم پاشیدگی سرزمین را ارائه کردم که نیروهای از هم پاشیدگی بالقوه موجود در رشد سریع بازار را روشن می‌سازد. امید می‌رود که این گام‌های اولیه، انگیزهٔ تحقیقات بیشتری را در باب نقش رشد سریع بازار در فرایندهای از هم پاشیدگی / انسجامی موجب شود.

مدل قدرت دولت

یک مشکل در ترکیب مدل‌های گوناگون فروپاشی دولت، برداشت‌های ظاهراً ناسازگار از قدرت دولت در هر مدل است. اسکاچپل (۱۹۷۹) بر توانایی دولت در کنترل نخبگانی تأکید

۳. برای بحث تفصیلی در باب هردو نیرو، به ترنر (۱۹۹۵) پویایی‌شناسی کلان نگاه کنید.

می‌کند که در برابر هر اصلاحی که برای حمایت دولت در برابر جنگ ضروری به نظر می‌رسد، مقاومت می‌کنند. از نظر گلدستون (۱۹۹۱) قدرت دولت به توانایی آن در گرفتن مالیات به نحو کارآمد وابسته است. تیلی (۱۹۷۸) نیز با اشاره به رابطه میان توانایی مالی دولت و توانایی آن در سرکوب تهدیدکنندگان قدرت، بر قدرت مالی تأکید می‌کند. کالینز (۱۹۸۶) تعریف دولت را از وبر به وام می‌گیرد و اهمیت قدرت نظامی - یعنی توانایی به انحصار در آوردن قدرت قهریه در یک سرزمین - را مطرح می‌کند تا دولت بتواند مشروعیت خود را حفظ کند. ویکهام - کرولی (۱۹۹۲) در آخرین تحقیق خود در باب انقلاب‌های کشورهای آمریکای لاتین، نتیجه گرفت که برخی از دولت‌های بررسی شده به این دلیل ضعیف بودند که بیش از حد بر قدرت نظامی خود تکیه کردند تا حدی که موجب بیزاری نخبگان غیرنظامی گردید. علاوه بر این، ایونس (Evans 1995) در تحقیق خود در باب نقش دولت در فرایندهای رشد اقتصادی در برزیل، کره جنوبی و هندوستان چنین یادآوری می‌کند که از دولت هم انتظار می‌رود تا در ارتقای سطح رونق و رفاه سرزمین، از خود کفایت اجرایی نشان دهد. از آن جا که «دولت» مورد بحث در هر یک از مدل‌ها با خصوصیات تاریخی، تفاوت فاحشی دارد، ترکیب این مدل‌ها به رویکردی نیاز دارد تا تلفیق تصاویر مختلف از دولت را تسهیل کند. مفهوم‌سازی ترنر (۱۹۹۵) از نیروی کلان و تحلیل مان (۱۹۹۳) در مورد قدرت دولت، مبنایی را برای این رویکرد فراهم می‌سازد.

جاناتان ترنر (۱۹۹۵) در *پویایی‌شناسی کلان، نظریه‌ای از فرایندهای جامعه‌ای (Societal processes)* را در سطحی که خود سطح ساختاری کلان (Macro structural) می‌نامد، تدوین می‌کند. او برای ساختن مدل‌های ساختاری کلان از طریق ترکیب شناخت موجود از فرایندهای جامعه‌ای، نیروهای کلان بنیادی (Generic macrodynamics) متعددی را استخراج می‌کند و آن‌ها را در سطح بسیار انتزاعی، مفهوم‌سازی می‌کند. درجه انتزاعی بودن این مفاهیم، آن‌ها را در فضای تاریخی و فرهنگی قابل استفاده می‌کند. او به‌جای استفاده از مفهوم ساختار دولت، که کاربرد آن ممکن است به جوامع نسبتاً متأخر با سازمان دولتی خیلی پیشرفته محدود شود، مفهوم نیروی قدرت را در مدل خود به کار می‌برد. ترنر با این کار عمدتاً تأکید دارد که نوع خاصی از ساختار دولت که امروزه رواج دارد، تنها یکی از جلوه‌های ممکن برای نیروی قدرت است که درجه معینی از تمرکز قدرت را منعکس می‌کند (Turner 1995: 77). من در پیروی از این رویکرد، دریافت‌هایی را از مفاهیم متعدد دولت گرفتم و با

هم در یک مدل واحد قدرت دولت ادغام کردم. وقتی ساختارهای مختلف دولت را به عنوان جلوه‌هایی از انواع تمرکز قدرت مفهوم‌سازی می‌کنیم، دیگر ملزم نیستیم تا در طبقه‌بندی خشک و محدودی مانند دولت سرمایه‌داری، فئودال، توتالیتری، یا دموکراتیک فکر کنیم.

تحلیل مان (۱۹۹۳) در باب ظهور دولت مدرن مبتنی بر «تبلورهای» (Crystallizations) نظامی، سیاسی و اقتصادی، راهنمای من در مفهوم‌سازی قدرت دولت، به عنوان متغیری پیوسته بود. مان دولت مدرن را نه به عنوان نوع خاصی از ساختار دولت، بلکه بیشتر به عنوان آمیزه‌ای از تبلورهای متعدد منابع قدرت می‌بیند. بنیان مدل من از قدرت دولت را مفهوم‌سازی مان از قدرت دولت، در کنار توازن مالی، قدرت نظامی، نظام بوروکراتیک، و دامنه نفوذ مدنی (Civilian penetration) شکل می‌دهد. اندازه سطح قدرت دولت به وسیله توانایی دولت در (۱) استحصال منابع، (۲) به انحصار درآوردن قدرت نظامی، (۳) وسیع کردن پایگاه قدرت خود به وسیله جذب هم‌نخبگان و هم‌توده‌ها در نظام سیاسی و (۴) تحقق سیاست‌ها و اجرای قوانین به طور کارآمد تعیین می‌شود. اصطلاحاتی نظیر دولت‌های قوی و ضعیف، وقتی قوت یک دولت را نشان می‌دهد که به وسیله این چهار بُعد و در نظر گرفتن آن‌ها با یکدیگر در مقیاسی پیوسته، اندازه‌گیری شده است.

بُعد اقتصادی قدرت دولت به توانایی آن در بهره‌برداری صحیح از منابع برای پوشش دادن به هزینه‌های خود بستگی دارد. گلدستون (۱۹۹۱) قویاً اعتقاد دارد که این ناتوانی دولت فرانسه در گرفتن مالیات از بخش نوظهور اقتصادی بود که منجر به فروپاشی آن پیش از انقلاب ۱۹۷۸ فرانسه گردید و نه شکست نظامی آن. او فرانسه پیش از انقلاب را با انگلستان قرن هفدهم مقایسه می‌کند و یادآور می‌شود که نظام مالیاتی انعطاف‌پذیرتر انگلستان به دولت این امکان را داد تا بتواند برای درآمد خود، از بخش بازرگانی به سرعت در حال رشد بهره‌برداری کند، در حالی که فرانسه همچنان به مالیات عمدتاً کشاورزی خود وابسته ماند. از نظر گلدستون، قدرت دولت به میزان زیادی به توانایی آن بر ایجاد نظام مالیاتی انعطاف‌پذیری متکی است که بتواند به ساختار متغیر اقتصادی، با سرعت کافی پاسخ دهد و از لحاظ مالی مستحکم بماند. علاوه بر گلدستون، کالینز (۱۹۸۶) سلامت مالی دولت را برای اجتناب از فروپاشی مهم می‌داند. در تحلیل وی از سقوط نظام شوروی سابق، بحران مالی ناشی از گسترش بیش از حد جغرافیای سیاسی به سقوط آن امپراطوری منجر شد.

طبق تفسیر کالینز از وبر، این بُعد نظامی قدرت دولت است که دولت را تعریف می‌کند. این امر، به توانایی دولت در به انحصار درآوردن مشروعیت استفاده از قوای قهریه در یک

سرزمین بستگی دارد. بر اساس این تعریف، مشروعیت یک دولت به میزان بسیار زیادی به نیروی نظامی آن متکی است. کالینز و والر (۱۹۹۲) در تحلیل خود از سقوط اتحاد جماهیر شوروی سابق نشان می‌دهند، وقتی نیروی نظامی به وسیله گسترش بیش از حد و شکست نظامی هر روز ضعیف‌تر می‌شود، تضادهای بخشی شدت می‌گیرد. هر قدر حکومت مرکزی کنترل نظامی خود را بر دولت‌های اقماری ضعیف‌تر کند، آن‌ها میل به گریز از مرکزی پیدا می‌کنند. از نظر گودوین و اسکاچپل (۱۹۸۹) توانایی دولت در به انحصار درآوردن مشروعیت استفاده از قوای قهریه در یک سرزمین، برای ثبات آن در درجه دوم اهمیت قرار دارد. آن‌ها تأکید می‌کنند که ناتوانی یک دولت در رخنه کردن و دفاع از سرزمین خود و محافظت کارآمد از مرزها، احتمال رشد ائتلاف‌های انقلابی و در نتیجه احتمال انقلاب را افزایش می‌دهد. گودوین (۱۹۹۴ الف) در مرور خود بر تحقیقات مربوط به انقلاب، با تأیید اثر نامطلوب کاهش قدرت نظامی بر ثبات یک دولت نتیجه می‌گیرد، دولت‌هایی که نیروهای مسلح آن‌ها کاملاً تضعیف و به وسیله حاکمان مستبدشان تجزیه شوند، در معرض جنبش‌های انقلابی نیرومند قرار می‌گیرند. به همین دلیل اسکاچپل (۱۹۷۹) معتقد است که یکی از علل احتمالی فروپاشی دولت از هم پاشیدگی نظامی است. او در تحلیل خود از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، می‌گوید که از هم پاشیدگی سازمان نظامی که نتیجه شکست در جنگ جهانی اول بود، موجب فروپاشی دولت روسیه شد. به علت از هم پاشیدگی نظامی، دولت توانایی خود را در سرکوب شورش مردمی از دست داد و به همین دلیل، دیگر انحصار زور و مشروعیت را نداشت. گلدستون (۱۹۸۲) نیز در بررسی خود نتیجه می‌گیرد دولت‌هایی که نیروی مسلح آن‌ها، بر اثر وفاداری به خارج تضعیف شده است، در مواقع بحرانی بیشتر در معرض فروپاشی قرار می‌گیرند.

بعد سیاسی قدرت دولت، به توانایی آن در گنجاندن نخبگان (هم فعلی و هم درحال ظهور) و گروه‌های محروم (بخش‌های متوسط و پایین جامعه) درون نظام سیاسی بستگی دارد. هر چه پایگاه قدرت یک دولت کوچک‌تر باشد، قدرت سیاسی آن کمتر و برای فروپاشی مستعدتر خواهد بود. در واقع، تحقیقاتی که سعی کرده‌اند ساختار دولت‌های مستعد فروپاشی را تعریف کنند بر این نکته بیشترین توافق نظر را دارند. چنین دولت‌هایی اغلب با عناوینی چون «انحصاری» (Exclusionary)، «موروثی جدید» (Neo-patrimonial)، «پادشاهی» (Sultanistic)، یا «اقتدارگرایی فردمحور» (Personalist authoritarian) توصیف می‌شوند که همگی اشاره به دولت‌هایی دارد که نمی‌خواهند یا نمی‌توانند نخبگان و عامه مردم را در نهاد

سیاسی جذب کنند (Dix 1984; Wickham-Crowley 1992; Goldstone 1982; Shugart 1989; Goodwin and Skocpol 1989; Farhi 1990; Midlarsky and Roberts 1985; Foran 1992). بیشتر این تحقیقات بر بی‌میلی دیکتاتورها به گنجاندن نخبگان و گروه‌های اجتماعی شاخص دیگر، درون دار و دسته شخصی خود متمرکز می‌شود که به ایجاد پایگاه قدرت بسیار کوچکی برای دولت منجر می‌گردد. گاه ناتوانی دولت در جذب گروه‌های جدید درون نظام سیاسی، تلاش دولت را در گسترش پایگاه قدرت خود، محدود می‌کند، بی‌آن‌که میان گروه‌های قدیم و جدید تضاد ایجاد کند یا نخبگان فعلی را براند. طبق نظر هانتینگتون (۱۹۶۸)، این مسئله، عمدتاً از رشد پایین نهادهای سیاسی به‌ویژه احزاب ناشی می‌شود.

متخصصان فروپاشی دولت، بر اهمیت حضور نخبگان برای دولت تأکید کرده‌اند. اسکاچیل (۱۹۷۹) این موضوع را با عنوان روابط دولت - نخبگان توصیف می‌کند. طبق نظر اسکاچیل، نخبگان به علت دیوانسالاری ناقص دولت‌های کشاورزی، غالباً از نفوذ قدرت بالایی در این دولت‌ها بهره‌مندند. در نتیجه، بقای دولت به توانایی آن در همراه کردن نخبگان قدرتمند وابسته است تا آنان همدست رقبای قدرت دولت نشوند. از این رو، وقتی دولت‌ها خیلی زیاد به نخبگان متکی می‌شوند همچنان در معرض فروپاشی هستند. گودوین (۱۹۹۴ب) اشاره می‌کند دولت‌هایی که از گروه‌های اجتماعی با سازماندهی ضعیف، استقلال زیادی دارند نیز در مواقع بحران مستعد فروپاشی هستند. پایگاه قدرت این دولت‌ها خیلی کوچک است چرا که گروه‌های اجتماعی شاخص در نظام سیاسی جذب نشده‌اند. ناتوانی دولت‌های مدرن اولیه در جذب رقبای شایسته برای مناصب مهم که بر اثر رشد سریع جمعیت در حال افزایش بودند، سطح نازل تری از قدرت سیاسی دولت را نشان می‌دهد (Goldstone 1991).^۴

بر اهمیت توانایی یک دولت در گنجاندن تمام بخش‌های جامعه درون نهاد سیاسی قدرت دولت، به‌وسیله محققان مختلف تأکید شده است. ویکهام - کرولی (۱۹۹۲) نوعی ساختار دولت را با عنوان «مافیا محوری» تعریف می‌کند و آن را کاملاً مستعد فروپاشی می‌داند. ویژگی این نوع دولت، روابط نزدیک میان یک دیکتاتور و نیروی نظامی، راندن و خارج کردن نخبگان غیرنظامی و بخش‌های متوسط و پایین جامعه است. لوفر (۱۹۹۶) در تحقیق خود در باب بازسازی قدرت در

۴. ابتکار نظام کنگره‌ای آمریکا در این‌جا آشکار می‌شود که در آن تعداد کرسی‌های نمایندگان، به تعداد جمعیت وابسته است. این نظام، به جای این‌که نخبگان بالقوه را خارج از نظام رها کند تا به رهبران بالقوه گروه‌های مخالف تبدیل شوند، برای جذب آن‌ها به نظام سیاسی سازوکار انعطاف‌پذیری ایجاد می‌کند.

روسیه و چین، معتقد است که هر چه دولت، برای گنجاندن بخش‌های محروم جامعه ظرفیت بیشتری داشته باشد، تمرکز قدرت و در نتیجه قدرت بیشتری خواهد داشت. بعد اجرایی قدرت دولت، به درجه دیوانسالاری دستگاه دولت و توانایی دولت در تحقق کارآمد سیاست‌های کلیدی بستگی دارد. اسکاچپل (۱۹۷۹) آسیب‌پذیری دولت‌های روسیه، فرانسه و چین را به دیوانسالاری ناقص نسبت می‌دهد. بر اثر دیوانسالاری ناقص، نخبگان قادر بودند نسبت به دولت نفوذ قدرت قابل توجهی پیدا کنند و در مواقع بحرانی دولت را در دوراهی‌های سخت تنها بگذارند. هانتینگتون (۱۹۶۸) قویاً معتقد است که یک نهاد سیاسی رشد یافته، برای ثبات اهمیت زیادی دارد، آن هم در مواقعی که تغییرات سریع به وسیله مدرنیزاسیون اقتصادی و اجتماعی به وقوع می‌پیوندد. در بحث کلیدی گلدستون (۱۹۹۱) این نکته تکرار شده است، که یک نهاد سیاسی رشد یافته لازم است خود را با تغییرات سازگار کند. ساختار آن باید به اندازه‌ای پیچیده باشد که بتواند شرکت کنندگان سیاسی جدید از بخش‌های مختلف در دو سطح محلی و ملی را جذب و در نتیجه استقلال دولت از نفوذ گروه‌های اجتماعی عمده را حفظ کند. این نکته آخر، دقیقاً مطابق با نظر اسکاچپل (۱۹۷۹) درباره دیوانسالاری دستگاه دولت است.

ایونس (Evans 1995:244) معتقد است که به دلیل افزایش روزافزون اهمیت نقش دولت در رشد اقتصادی، کارآمد بودن دیوانسالاری دستگاه دولت، حیاتی‌تر به نظر می‌رسد. او بر ویژگی‌هایی همچون «استخدام مبتنی بر شایستگی و نظام پاداش همراه با تشویق برای پیگیری درازمدت طرح‌های جمعی» تأکید می‌کند که استقلال و انسجام سازمان دولت را به دنبال دارد. توانایی دستگاه دولت بر کار به عنوان یک واحد منسجم، در توانایی دولت برای تحقق کارآمد سیاست‌ها تأثیر دارد. هر چه دستگاه دولت، دیوانسالاری کامل‌تری داشته باشد و نهادهای آن رشد یافته‌تر باشند، قدرت اجرایی دولت بالاتر می‌رود. این ساختار سازمانی، به دنبال خود می‌تواند توانایی دولت در انجام کارآمدتر وظایف خود را افزایش دهد. اهمیت این بُعد از قدرت دولت به اندازه‌ای افزایش می‌یابد که دولت‌ها از طریق فراهم کردن خدمات عمومی، اجرای قوانین و پیشبرد رشد اقتصادی در پی گسترش حوزه مدنی خود باشند (Mann 1993).

با وجود این که چهار بُعد قدرت دولت با یکدیگر تعامل دارند، ضرورتی ندارد همیشه در یک جهت تغییر کنند. همان‌طور که مان (۱۹۹۳) اشاره می‌کند، بر اثر تعامل در حال تغییر، میان دولت و عواملی دیگر نظیر تغییرات جمعیتی، اقتصادی و ژئوپلیتیکی، هر یک از

پایگاه‌های قدرت به طور مستقل «متبلور می‌شود». تیلی (۱۹۹۲) در تحقیق خود دربارهٔ دولت‌های اروپایی تأکید می‌کند، دولت‌هایی که بتوانند قدرت سیاسی خود را از طریق گنجاندن گروه‌های عمده اجتماعی افزایش دهند، توانایی بیشتری در بهره‌برداری از منابع مالی دارند و می‌توانند به موقع، قدرت نظامی خود را برای مواجهه با چالش‌های بین‌المللی تقویت کنند. همچنین، در تحلیل اسکاچپل (۱۹۷۹) دربارهٔ شکست فرانسه و چین در انجام اصلاحات مالی در اثر عدم همکاری نخبگان، اهمیت قدرت سیاسی برای قدرت اقتصادی دولت اثبات شده است. البته، هم اسکاچپل (۱۹۷۹) و هم گلدستون (۱۹۹۱) به نقش کلیدی قدرت اقتصادی دولت در رشد قدرت نظامی آن عمیقاً واقفند. تیلی (۱۹۹۲) نیز اشاره می‌کند که هر جا حمایت از تلاش‌های نظامی دولت فراگیرتر باشد، افزایش قدرت سیاسی، اثر مثبت مستقیمی بر قدرت نظامی دارد؛ به‌طور مثال سربازگیری آسان‌تر می‌شود.

ابعاد اقتصادی، سیاسی و اجرایی قدرت دولت، همگی رابطهٔ مستقیم با یکدیگر دارند. همان‌گونه که افزایش قدرت سیاسی، قدرت اقتصادی دولت را بالا می‌برد، عکس این رابطه نیز درست است. همان‌طور که گلدستون (۱۹۹۱) بیان می‌کند، دولت‌های مدرن اولیه، در جذب مازاد نخبگان ناشی از رشد جمعیت مشکل داشتند زیرا نمی‌توانستند قدرت نفوذ (Patronage) بیشتری در اختیار آنان بگذارند. مان (۱۹۹۳) نیز اشاره می‌کند، اگر دولت‌ها بتوانند از منابع لازم به‌طور کارآمد بهره‌برداری و خدمات عمومی و زیرساخت‌ها را تهیه کنند، جلب حمایت سیاسی برای آن‌ها آسان‌تر می‌شود. قدرت اجرایی بیشتر دولت، لاجرم توانایی آن در جمع‌آوری کارآمدتر مالیات از جمعیت و بهره‌برداری از منابع جدید درآمدی را افزایش می‌دهد. این بحثی است که اسکاچپل (۱۹۷۹) به‌طور ضمنی و گلدستون (۱۹۹۱) به‌طور علنی مطرح می‌کند. قدرت اقتصادی یک دولت، قدرت اجرایی آن را هم افزایش می‌دهد. دولت‌هایی که قادرند به اندازه کافی به کارکنان خود پول بدهند، به‌طور کارآمدتری جلوی فساد را می‌گیرند و در اجرای قوانین و تحقق سیاست‌ها، کارآمدتر می‌شوند. از بحث هانتینگتون (۱۹۶۸) دربارهٔ اهمیت یک نهاد سیاسی پیشرفته برای مشارکت سیاسی گسترده، می‌توان دریافت که افزایش قدرت اجرایی، قدرت سیاسی دولت را نیز بیشتر می‌کند. رابطهٔ مثبت میان قدرت‌های سیاسی و اجرایی، جهت دیگری هم دارد. همان‌گونه که مان (۴۷۴: ۱۹۹۳) تأکید می‌کند، هر چه یک دولت در شبکهٔ قدرت مدنی جافتاده‌تر باشد، استحکام بیشتری خواهد داشت.

در این بخش، نشان داده‌ام که دیدگاه‌های به ظاهر ناسازگار در باب قدرت دولت می‌توانند به وسیله مدلی ترکیبی از قدرت دولت، در سطحی انتزاعی‌تر سازگار شوند. این مدل، چهار بُعد قدرت دولت را تشریح می‌کند: اقتصادی، نظامی، سیاسی و اجرایی. به طور خلاصه، هر چه دولت بتواند به طور کارآمدتری از منابع بهره‌برداری کند، قدرت اقتصادی بیشتری خواهد داشت. هر چه قوه قهریه، از کنترل دولت خارج شود، مثلاً اگر نیروی شبه نظامی گسترده‌ای وجود داشته باشد، قدرت نظامی دولت ضعیف‌تر می‌شود. هر چه پایگاه حمایت از دولت وسیع‌تر باشد، توانایی بیشتری در گنجاندن بخش‌های نخبه و غیرنخبه جامعه پیدا می‌کند و تا زمانی که هیچ گروهی نفوذ قدرت زیادی در دولت نداشته باشد، قدرت سیاسی آن بیشتر می‌شود. هر چه دولت در گنجاندن بخش‌های مختلف مردم ناتوان‌تر باشد و اجازه دهد آنان مراکز قدرت مخالف^۵ خارج از دولت تشکیل دهند، قدرت سیاسی ضعیف‌تر می‌شود. درجه دیوانسالاری دستگاه دولت و توانایی آن در عمل به عنوان یک کل منسجم و مستقل، قدرت اجرایی دولت را تشکیل می‌دهد. هر چه یک دولت در تحقق سیاست‌های خود و اجرای کارآمد قوانین توانا‌تر باشد، قدرت اجرایی قوی‌تر می‌شود. مجموع قدرت یک دولت به وسیله نمره‌هایی اندازه گرفته می‌شود که از همه این چهار بُعد قدرت می‌گیرد. اگر چه چهار بُعد قدرت دولت می‌توانند مستقل از یکدیگر تغییر کنند، اما عمدتاً با هم رابطه مستقیم دارند. میل آن‌ها به تغییر مشترک در یک جهت، اطمینان من از این واقعیت را تقویت می‌کند که تعاریف گوناگون قبلی از دولت، در واقع همگی به نیروی مشترکی به نام قدرت دولت اشاره می‌کرده‌اند. با مفهوم‌سازی قدرت دولت در امتداد این چهار بُعد، می‌توان قدرت دولت‌های گوناگون یا یک دولت را در زمان‌های مختلف با هم مقایسه کرد، بی‌آن که خود را با عناوینی همچون دموکراتیک یا توتالیتار که با ساختار سازمانی یک دولت پیوند خورده است، محدود کنیم.

ترکیب مدل‌های از هم پاشیدگی دولت

با استفاده از مفهوم‌سازی یکدست از قدرت دولت، می‌توانیم کار ترکیب مدل‌های جمعیتی و جغرافیای سیاسی فروپاشی دولت را به پیش بریم. اگر چه این مدل‌ها غالباً به عنوان

۵. منظور از قدرت اپوزیسیون، رقابتی قدرت خارج از نهاد سیاسی است. احزاب سیاسی رقیب و گروه‌های نفوذ خاصی که در رقابت علیه یکدیگر وارد شده‌اند، همین کار را درون نظام سیاسی انجام می‌دهند. رقابتی قدرتی که خارج از نظام سیاسی علیه دولت می‌جنگند، رقابتی قدرت واقعی به حساب می‌آیند.

مدل‌های رقیب به نظر می‌آیند، کالینز (۱۹۹۵) اشاره می‌کند که با هم در تناقض نیستند. در دو بخش آینده، ترکیبات عوامل هر دو مدل را شرح خواهیم داد که به از هم پاشیدگی بیشتر سرزمین منجر می‌شوند و چگونگی ترکیب آن‌ها در یک مدل را بیان خواهیم کرد. مسیر جمعیت‌شناختی، از کار گلدستون (۱۹۹۱) درباره دولت‌های مدرن اولیه استخراج گردیده، در حالی که مسیر جغرافیای سیاسی، از تحلیل اسکاچپل (۱۹۷۹) درباره انقلاب‌های اجتماعی و از تبیین کالینز (۱۹۸۶) درباره سقوط اتحاد جماهیر شوروی برگرفته شده است. با این‌که کارهای مذکور، پیچیده و از لحاظ تاریخی غنی است، در این بخش برای رعایت اختصار و وضوح، ساده‌سازی کرده و عناصر اصلی را از بحث آن‌ها بیرون کشیده‌ام.

مسیر جمعیتی برگرفته از مدل از هم پاشیدگی دولت گلدستون

طبق نظر گلدستون (۱۹۹۱) در مسیر جمعیتی، ترکیب رشد سریع جمعیت و دولت و ساختارهای اقتصادی، خیلی خشک و متصلب‌تر از آن است که بتواند خود را با تغییرات سریعی تطبیق دهد که میل به از هم پاشیدگی تولید می‌کنند. در تحلیل وی از دولت‌های مدرن اولیه، وقتی رشد جمعیت، رشد نیروی نظامی و پشتیبانی را موجب شد، هزینه‌های دولت سر به فلک کشید. وقتی رشد سریع جمعیت با رشد آهسته تولید همراه شد، تورم قیمت‌ها را باعث گردید. تورم قیمت‌ها، فرسودگی مالی دولت را وخیم‌تر کرد به گونه‌ای که همه چیز - تدارکات نظامی، کارکنان دولتی و نظامی و پشتیبانی - گران‌تر شد. در نتیجه تورم و افزایش رقابت بر سر مناصب مهم که ناشی از افزایش جمعیت نخبگان بود، نارضایتی آن‌ها افزایش یافت؛ زیرا گروه‌های نخبه، تحرکی نزولی را تجربه می‌کردند. علاوه بر این، ساختار اقتصادی انعطاف‌ناپذیر که در جذب مازاد نیروی کار ناتوان بود، به بیکاری و فقر گسترده منجر گردید و افزایش نارضایتی طبقات متوسط و پایین را به دنبال داشت.

نیرویی که در مسیر جمعیتی نقش عمده‌ای ایفا می‌کند، همان است که من آن را نیروی تولید نامیده‌ام. نیروی تولید، به توان تولید اقتصاد بستگی دارد.^۶ توانایی اقتصاد در افزایش مازاد خود، به تکنولوژی و سازماندهی نیروهای تولید متکی است. همان‌طور که اسکاچپل (۱۹۷۹) به طور ضمنی تأکید می‌کند، اقتصاد کشاورزی کمتر مولد است، چرا که ساختار

۶ بحث گلدستون (۱۹۹۱) در باب اثر ساختار اقتصادی، مباحث بیشتری درباره نیروی تولید دارد. آن قسمت از بحث وی که به نیروی بازار مربوط می‌شود در بخش بعدی به تفصیل خواهد آمد.

طبقاتی آن، برای سرمایه‌گذاری در پیشرفت‌های تکنولوژیکی ضروری برای افزایش رشد توان تولید (Productivity)، انگیزه‌های کمتری فراهم می‌کند. هر چه اقتصاد وابستگی کمتری به زمین داشته و در نتیجه متنوع‌تر باشد، در جذب مازاد نیروی کار به شیوه‌ای که توان تولید را افزایش دهد توان‌تر خواهد بود و در نتیجه از فقر مردم نیز جلوگیری خواهد کرد.^۷ با این مفهوم‌سازی از نیروی تولید، هر چه امکان توازن میان رشد توان تولید با رشد جمعیت کمتر باشد، به دولت فشار بیشتری خواهد آمد.

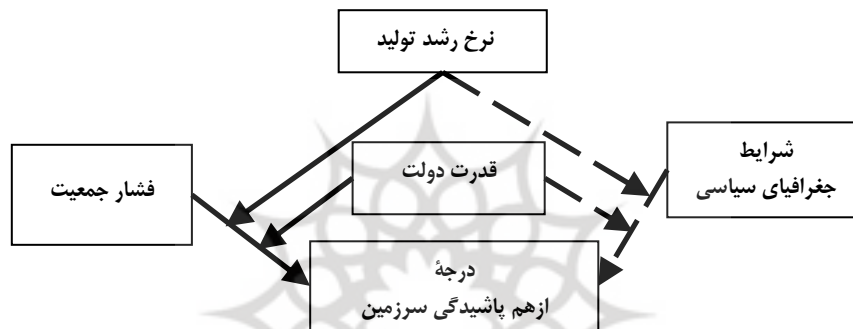
طبق نظر گلدستون (۱۹۹۱)، دولت‌های مدرن اولیه به این دلیل فرو پاشیدند که نتوانستند این فشارها را تحمل کنند، زیرا رشد آهسته‌ای در قدرت اقتصادی، سیاسی و اجرایی داشتند. ناتوانی آنان در بسیج نخبگان و گسترش حمایت سیاسی، بهره‌برداری کارآمد از منابع را غیرممکن ساخت.

عدم انعطاف‌پذیری در نهادهای سیاسی این دولت‌ها، ناتوانی آنان در جذب تعداد زیاد نخبگان شایسته را موجب گردید. دستگاه دولتی آنان نیز برای جمع‌آوری کارآمد مالیات و بهره‌برداری از منابع درآمدی در حال تغییر، ناقص بود که در نتیجه توانایی دولت را در تأمین مناسب هزینه‌های فزاینده آن تحلیل می‌برد. این بی‌کفایتی‌های درونی دولت، در ترکیب با فشار جمعیت، تشدید رقابت میان نخبگان و همچنین بحران مالی برای دولت را موجب می‌شد و آن را به سمت فروپاشی سوق می‌داد و در نتیجه میل به از هم پاشیدگی سرزمین را بالا می‌برد. این مسیر، شامل تعاملات میان فشار جمعیت، نرخ رشد تولید و قدرت دولت می‌باشد که میل به از هم پاشیدگی یا عدم از هم پاشیدگی ایجاد می‌کند و در نمودار شماره ۱ با پیکان‌های ضخیم و متصل نشان داده شده است. ذکر این نکته اهمیت دارد که گسترش سریع جمعیت به خودی خود، میل به از هم پاشیدگی به وجود نمی‌آورد، بلکه این میل نتیجه اثر تعاملی میان رشد سریع جمعیت، رشد آهسته تولید و قدرت دولتی است که برای رسیدگی به تعداد روزافزون جمعیت، روزه‌روز ضعیف‌تر می‌شود.

مسیر جمعیتی فروپاشی دولت، شامل وضعیت‌های محتمل زیر است. وقتی گسترش جمعیت از نرخ رشد تولید و قدرت دولت فراتر باشد، میل به از هم پاشیدگی ایجاد می‌شود. هر چه این عدم توازن بیشتر باشد، این میل بیشتر و در نتیجه، احتمال جدی فروپاشی دولت

۷. در اقتصادهای وابسته به زمین، جذب نیروی کارمزد، غالباً از طریق به کارگرفتن افراد بیشتری در همان قطعه از زمین صورت می‌گیرد. هرچند که در اثر آن، ممکن است توان تولید در هکتار افزایش یابد، اما سرانه توان تولید بر سرمایه، نمی‌تواند بدون محدودیت افزایش یابد. در نتیجه، اغلب سطح زندگی در چنین مواردی افت می‌کند.

افزایش خواهد یافت. وقتی گسترش سریع جمعیت، همراه با رشد آهسته تولید، در جایی اتفاق بیفتد که قدرت دولت بالا یا در حال رشد باشد، میل به از هم پاشیدگی به وجود نمی‌آید. وقتی دولت بتواند حمایت نخبگان و عامه مردم را بسیج کند و درآمدها را به نحو مؤثری افزایش دهد، بیشتر قادر خواهد بود تا نارضایتی نخبگان را به وسیله فراهم کردن مناصب مهم بیشتر برای جذب نخبگان کاهش دهد و با اعطای معافیت‌ها برای جبران فقر گسترده نارضایتی عامه را التیام بخشد. به عبارت دیگر، حتی وقتی که جمعیت به سرعت در حال رشد، و قدرت دولت به اندازه‌ای باشد که بتواند تقاضاهای فزاینده از نهاد سیاسی را تأمین کند، میل به از هم پاشیدگی به وجود نخواهد آمد. وقتی گسترش جمعیتی سریع نیست یا جمعیت در حال کاهش است، هیچ‌گونه میل به از هم پاشیدگی از طریق مسیر جمعیتی به وجود نمی‌آید، زیرا فشارهای تحمیل شده به نهادهای اقتصادی و سیاسی به‌طور ناگهانی افزایش نمی‌یابد.^۸



————— مسیر جمعیتی از هم پاشیدگی سرزمین برگرفته از مدل گلدستون

- - - - - مسیر جغرافیای سیاسی از هم پاشیدگی سرزمین برگرفته از مدل‌های اسکاچیل و کالینز

نمودار شماره ۱- ترکیب مدل‌های جمعیتی و جغرافیای سیاسی فروپاشی دولت

۸. در اغلب مواردی که گسترش جمعیت، موجب فشار مالی بر دولت می‌شود، این امر صدق می‌کند. گلدستون (۱۹۹۱) نشان داده است، در ژاپن که دولت مالیات را با مقداری ثابتی از برنج جمع‌آوری می‌کرد. به همان میزان که با ثابت ماندن جمعیت، بازده برنج افزایش می‌یافت، ارزش درآمد مالیاتی نیز به شدت کاهش می‌یافت. در نتیجه، به‌رغم نبودن رشد جمعیت، فشار مالی به وجود می‌آمد. این مورد منحصر به فرد، کلید ورود به این ترکیب از شرایط را روشن می‌کند - رشد جمعیت به خودی خود بی‌ثبات کننده نیست، بلکه در رابطه با این که دولت بتواند بارهای مالی ایجاد شده توسط هر گونه عدم توازن میان رشد جمعیت و رشد توان تولید را به سلامت پشت سر بگذارد، چنین اثری دارد. ناتوانی دولت توکوگاوا در بسیج حمایت کافی از نخبگان برای افزایش مالیات‌ها و اصلاح نظام مالیاتی به منظور انطباق با شرایط متغیر جمعیتی و اقتصادی، موجب به‌وجود آمدن میل به ازهم پاشیدگی شد. بنا بر این مورد، اهمیت تمرکز بر تعامل میان قدرت دولت و نیروهای جمعیتی و تولیدی، خود را نشان می‌دهد. در نتیجه، خیلی مهم است که در به کار بردن این مدل، فقط به رشد جمعیت توجه نشود، بلکه فشارهای مالی و سیاسی بر دولت که به وسیله تعامل میان تغییرات جمعیتی و اقتصادی ایجاد می‌شود نیز به حساب آید.

مسیر جغرافیای سیاسی برگرفته از مدل‌های اسکاچیل و کالینز

در مسیر جغرافیای سیاسی فروپاشی دولت، با فرض نبود نرخ‌های رشد قدرت دولت و تولید، وخامت شرایط جغرافیای سیاسی به از هم پاشیدگی میل می‌کند. کالینز (۱۹۸۶) در بحث خود دربارهٔ سقوط اتحاد جماهیر شوروی سابق، با بررسی این‌که چگونه فرایندهای جغرافیای سیاسی، فشارهایی را بر دولت تحمیل می‌کنند تا به میل به از هم پاشیدگی منجر شود، مدل جغرافیای سیاسی را به تفصیل بیان می‌کند. طبق نظر کالینز، شرایط جغرافیای سیاسی دولت شامل منابع نسبی، قدرت نظامی و مزیت موقعیتی آن می‌باشد. دولت زمانی از مزیت موقعیتی بهره‌مند است که به وسیلهٔ مرزهای طبیعی مثل اقیانوس‌ها و رشته‌کوه‌ها محافظت شود یا دولتی غیرمرزی (Marchland state) که با دشمنان کمتری هم‌مرز است. کالینز معتقد است، در بین دولت‌هایی که منابع قابل مقایسه دارند، احتمال پیروزی در جنگ برای دولت‌های غیرمرزی، بیش از دولت‌های اندرونی (Internal state) است که در چند جبهه حریف دارند. وقتی یک دولت غیرمرزی، از طریق جذب دولت‌های اندرونی گسترش می‌یابد، مزیت غیرمرزی خود را از دست می‌دهد و در عین حال بیش از حد گسترده می‌شود. با انتشار نیروهای نظامی دولت در یک سرزمین وسیع‌تر، این نیروها تضعیف شده و از خانهٔ اصلی خود نیز دورتر می‌گردند. گسترش بیش از حد، موجب بالارفتن هزینه‌های نظامی نیز می‌گردد که فشارهای مالی بیشتری بر دولت تحمیل می‌کند. علاوه بر این، هر چه یک دولت، دولت‌های اندرونی ضعیف‌تری را جذب کند، قدرت نسبی دشمنان باقیمانده افزایش می‌یابد. هر نبرد مستقیمی بسیار طولانی خواهد بود، زیرا هر دو طرف نیروهای برابری دارند و درگیر شدن در یک جنگ طولانی هم بسیار پرهزینه است. حتی اگر نبرد مستقیمی در کار نباشد، سرمایه‌گذاری مستمر نظامی اگر نه بیشتر از یک جنگ، به همان اندازه پرهزینه است تا مطمئن شوند که دشمن، دست بالارا نخواهد داشت. در نتیجه، شرایط جغرافیای سیاسی در این مدل به وجود دشمنان و متحدان قوی، منابع و قدرت نظامی نسبی یک دولت و مزیت موقعیتی آن بستگی دارد. وقتی دولت از لحاظ نظامی بیش از حد گسترش یابد و مزیت موقعیتی خود را از دست بدهد، و/یا وقتی رقبای بین‌المللی اش قوی‌تر شوند، و/یا متحدان خارجی، از حمایت آن دست بردارند، می‌توان گفت که شرایط جغرافیای سیاسی آن وخیم شده است. هر چه شرایط جغرافیای سیاسی نامطلوب‌تری به وجود آید، احتمال شکست نظامی در جنگ افزایش می‌یابد.

وخامت شرایط جغرافیای سیاسی، به خودی خود موجب فروپاشی دولت نمی‌شود، بلکه اثر از هم پاشیدگی آن به سطح قدرت دولت و نرخ رشد تولید بستگی دارد. اگر توان تولید اقتصادی با سرعتی افزایش پیدا کند که برای پشتیبانی توسعه نظامی کافی باشد و در نتیجه آن دولت بتواند بدون راندن نخبگان، منابع کافی برای پشتیبانی تبلیغات نظامی بیندوزد، فروپاشی دولت با شکست نظامی نیز روی نخواهد داد. این هسته اصلی بحث اسکاچپل (۱۹۷۹) است. افزایش فشار بین‌المللی از جانب رقبای تقویت شده، یا به بیان دیگر، وخامت شرایط جغرافیای سیاسی، موجب تلاش دولت‌های چین، فرانسه و روسیه برای توسعه نظامی شد. در عین حال، اقتصاد آن‌ها آن قدر مولد نبود که مازاد مورد نیاز برای توسعه نیروهای نظامی را فراهم کند. این مسئله، به قدرت اقتصادی این دولت‌ها آسیب زد به گونه‌ای که مازاد موجود نتوانست پایه‌پای هزینه‌های فزاینده نظامی پیش رود. همچنین این دولت‌ها فاقد قدرت سیاسی کافی برای تحقق اصلاحات لازم بودند. در مورد چین و فرانسه، این مسئله نتیجه مقاومت مؤثر نخبگان و یکی از پیامدهای دیوانسالاری ناقص دستگاه دولت بود که اجازه نفوذ قدرت زیادی را به نخبگان داد. در مورد روسیه، این مسئله به خاطر کوچک بودن پایگاه قدرت اتفاق افتاد، زیرا نخبگان تضعیف شده و بیرون از نظام مانده بودند. در نتیجه، دولت به این دلیل فرو پاشید که قدرت‌های اجرایی، اقتصادی و سیاسی در مواجهه با اقتصادی کند و آهسته، ضعیف‌تر از آن بودند که با چالش فشار روزافزون بین‌المللی مقابله کنند.

روسیه و ژاپن نمونه‌های معکوسی هستند که با وجود فشار روزافزون بین‌المللی، این واقعیت را به اثبات می‌رسانند که شرایط نامطلوب جغرافیای سیاسی، ضرورتاً به فروپاشی دولت منجر نمی‌شود. طبق نظر اسکاچپل (۱۹۷۹)، دولت‌های آن‌جا به این دلیل فرو نپاشید که اقتصاد آن‌ها سرمایه‌داری‌تر بود. این وضعیت اجازه داد تا قدرت اقتصادی و نظامی آن‌ها به سرعت رشد کرده و در نتیجه وخامت شرایط جغرافیای سیاسی را وارونه کند. درجه بالاتر دیوانسالاری در این دولت‌ها، آن‌ها را قادر ساخت تا سیاست‌های اصلاحی را عملی سازند و به رشد اقتصادی کارآمد کمک کنند. در این کشورها، قدرت دولت و توان تولید به اندازه کافی افزایش یافت تا امکان از هم پاشیدگی ناشی از وخامت شرایط جغرافیای سیاسی را خنثی کند. تأثیر شرایط جغرافیای سیاسی بر از هم پاشیدگی سرزمین، به توان تولید اقتصادی و قدرت دولت وابسته است. شرایط وخیم جغرافیای سیاسی، صرفاً زمانی میل به از هم پاشیدگی ایجاد

می‌کند که سطح و نرخ رشد قدرت دولت و توان تولید در حدی نباشد که بتواند در برابر رقابت نظامی دوام آورد و شرایط جغرافیای سیاسی یک دولت را بهبود بخشد. از سوی دیگر، وقتی در نتیجه هم‌پیمانی با دولت‌های قدرتمند و/یا نیروی نظامی پیشرفته و داشتن امتیاز منابع نسبت به دولت‌های حریف، شرایط جغرافیای سیاسی مطلوب باشد، زمانی انسجام سرزمین را بالا می‌رود که با اقتصادی شکوفا و دولتی قوی همراه شود و بتواند وجهه و اعتبار بین‌المللی افزایش یافته را نمود بخشد و حفظ کند. وقتی شرایط جغرافیای سیاسی مطلوب با دولتی ضعیف همراه شود، مادام که قدرت دولت بتواند افزایش یابد، نه میل به انسجام به‌وجود می‌آید و نه میل به از هم پاشیدگی. مسیر جغرافیای سیاسی از هم پاشیدگی سرزمین، شامل تعامل میان شرایط متغیر جغرافیای سیاسی، قدرت دولت و توان تولید اقتصادی می‌شود که در نمودار شماره ۱، با پیکان‌های ضخیم خط چین نشان داده شده است.^۹

ترکیب مسیرهای جمعیتی و جغرافیای سیاسی

پیکان‌های پیوسته در نمودار شماره ۱، مسیر جمعیتی را نشان می‌دهند. رشد سریع جمعیت فقط در صورتی سطح از هم پاشیدگی سرزمین را افزایش می‌دهد که نرخ‌های رشد توان تولید و قدرت دولت از آن عقب بماند. هر چه نرخ‌های رشد بالاتر توان تولید و قدرت دولت، با رشد جمعیت بیشتر همساز باشد، از هم پاشیدگی سرزمین، کمتر افزایش می‌یابد. پیکان‌های خط‌چین در نمودار شماره ۱، مسیر جغرافیای سیاسی را نشان می‌دهند. وخامت سریع شرایط جغرافیای سیاسی، فقط در صورتی از هم پاشیدگی سرزمین را افزایش می‌دهد که نرخ‌های رشد توان تولید و قدرت دولت از آن عقب بماند. هر چه همراه با رشد توان تولید و قدرت دولت، شرایط جغرافیای سیاسی وخیم‌تر شود، از هم پاشیدگی سرزمین، کمتر افزایش می‌یابد. در این مسیرها، سطح قدرت دولت، در کاهش احتمال اثر تغییرات جمعیتی و جغرافیای سیاسی بر از هم پاشیدگی، نقشی محوری دارد. وقتی دولتی بر اساس مقیاس گفته شده در مدل قدرت دولت، قدرتمند باشد، یا وقتی نرخ رشد قدرت یک دولت برای پذیرش اثر این تغییرات، کافی باشد، نه تغییرات سریع جمعیتی و نه شرایط جغرافیای سیاسی، درجه از هم پاشیدگی سرزمین را خیلی افزایش نخواهد داد. در عین حال، وقتی دولت ضعیف باشد، هر

۹. یک مثال برای چنین طرحی، این است که وقتی یک دولت فردمحور استبدادی، برای یک بازیگر قدرتمند بین‌المللی، اهمیت راهبردی پیدا می‌کند، کمک‌های نظامی و اقتصادی از آن دریافت می‌دارد.

یک از این عوامل می‌توانند افزایش قابل ملاحظه‌ای در سطح از هم پاشیدگی سرزمین ایجاد کنند. با این‌همه، آیا دولت ضعیف همیشه فرو می‌پاشد؟ خیر. زیرا دولت ضعیف، به چالش‌هایی همچون تغییرات سریع جمعیتی یا وخامت شرایط جغرافیای سیاسی احتیاج دارد تا فرایند از هم پاشیدگی آن شروع شود. بنابراین دولت می‌تواند نسبتاً ضعیف بماند، بدون آن‌که فروپاشد، در صورتی که به اصطلاح، «ابعاد خارجی» (Foran 1993) فشارهایی بر اقتصاد و دولت تحمیل نکند.

سومین مسیر جایگزین برای از هم پاشیدگی دولت: نیروی بازار

در این بخش، سومین مسیر جایگزین فروپاشی دولت را توضیح می‌دهم که از تعامل میان رشد نیروی بازار و قدرت دولت تشکیل شده است. منظور از رشد نیروی بازار، افزایش سرعت، دامنه و میزان مبادله کالا، زمین و سرمایه است. همچنین افزایش دستمزد کارگران و توسعه شبکه‌های ارتباطی و حمل و نقل را نیز شامل می‌شود که لازمه رشد بازار است. من معتقدم که میل به از هم پاشیدگی، وقتی به وجود می‌آید که نیروی بازار به سرعت رشد کند و در عین حال، سطح قدرت دولت پایین باشد یا با سرعتی که برای هضم چنین تغییراتی لازم است، افزایش نیابد. بنابراین، میل به انسجام زمانی می‌تواند به وجود آید که بازار به سرعت در حال رشد و دولت قوی باشد یا بتواند منابع درآمد جدید ناشی از این رشد را تنظیم و از آن بهره‌برداری کند. با وجود آن‌که ما تا این‌جا، فروپاشی دولت را فقط نتیجه رشد سریع نیروی بازار می‌بینیم، خواهیم گفت که اثر از هم پاشیدگی بالقوه رشد سریع نیروی بازار، حداقل بخشی از تجربه بی‌ثباتی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، نظیر روسیه و اندونزی را توجیه می‌کند، چون رشد قدرت دولت در آن‌جا، نتوانست با اثر رشد سریع بازار هماهنگ شود. همان‌طور که سعی می‌کنیم فرایندهای از هم پاشیدگی در یک دوره از اقتصاد بازار را بفهمیم، مدل فروپاشی دولت، باید از هم پاشیدگی بالقوه رشد سریع نیروی بازار را نیز در نظر داشته باشد.

پیشینه نظری

طبق نظر اولسون (۱۹۶۳)، رشد سریع اقتصادی در مراحل اولیه مدرنیزاسیون بی‌ثبات کننده است. تجاری و صنعتی کردن کشاورزی، همراه با مهاجرت کارگران، افزایش سطح سواد،

آموزش و رسانه‌های ارتباط جمعی، بی‌ثباتی را موجب شدند، زیرا پیوندهای اجتماعی سنتی را مختل کرده و سطح انتظارات مردم را بالا بردند؛ آن‌هم در زمانی که نابرابری افزایش یافته و معیارهای زندگی اقشار پایین واقعاً افت کرده بود.^{۱۰} با این‌همه، در زمانی که دولت می‌توانست برای آن‌ها (۱) قربانیان رشد سریع را از طریق خدمات اجتماعی جذب کند؛ (۲) نخبگان اقتصادی جدید را وارد نظام سیاسی کند؛ و (۳) سازوکارهای حل تضاد میان گروه‌های اجتماعی نظیر مشاغل و اتحادیه‌ها را نهادینه کند، نهادهای اجتماعی و سیاسی را تقویت کند، رشد سریع اقتصادی دیگر موجب بی‌ثباتی نبود. هانتینگتون (۱۹۶۸) نیز با نظر اولسون موافق است و تأکید می‌کند رشد سریع اقتصادی و تحرک سریع سیاسی که اغلب به دنبال افزایش انتظارات می‌آید، بی‌ثبات کننده است؛ به‌ویژه وقتی نهادسازی سیاسی برای جذب مشارکت کنندگان سیاسی جدید، بسیار کند عمل کند. در اینجا هم اولسون و هم هانتینگتون به صراحت معتقدند که زمانی رشد سریع نیروی بازار به از هم پاشیدگی میل می‌کند که قدرت سیاسی و اجرایی دولت پایین باشد یا نتواند با سرعتی برابر رشد کند. مقاله کالینز (۱۹۹۰) دربارهٔ نیروی بازار، به عنوان موتور تغییرات تاریخی، این اندیشه را طرح می‌کند که رشد سریع بازار مانند فشار جمعیت و شرایط جغرافیای سیاسی، می‌تواند عامل دیگر فروپاشی سرزمین باشد. کالینز (۱۹۹۰) در مقالهٔ خود مطرح می‌کند که یک شیوهٔ بازار (در مقابل شیوه‌های تولید) وقتی به شیوهٔ دیگر تغییر می‌کند که شیوهٔ قبلی دچار بحران شود. او معتقد است که بحران، وقتی بالا می‌گیرد که بخش‌های ناپایدار بازار رشد کنند و به سرعت از کنترل خارج شوند. او این بخش‌ها را بازار فوق‌العاده می‌نامد. در نتیجه، بحران به‌وجود آمده، موجب سقوط نظام و حرکت به سمت ظهور شیوهٔ جدیدی از بازار می‌گردد. کالینز در این بحث، به اثر از هم پاشیدگی بخش‌های ناپایدار بازار مانند سهام و سلف‌خری اشاره می‌کند که به سرعت و بدون قاعده رشد می‌کنند. از آن‌جا که چنین قاعده‌ای به قوانین و نهادهایی نیاز دارد که به وسیله دولت تأسیس و تقویت شده‌اند، بیانگر ناتوانی دولت در هضم و جذب فشار بالقوهٔ از هم پاشیدگی است. بر اساس این استدلال‌ها، سومین مسیر جایگزین از هم پاشیدگی سرزمین را تدوین کرده‌ام که همان تعامل میان رشد سریع بازار و رشد پایین یا آهستهٔ قدرت دولت است.^{۱۱}

۱۰. گلدستون (۱۹۹۷) نیز اثر بی‌ثبات کنندهٔ بالقوهٔ رشد ناموزون را خاطر نشان می‌کند.

۱۱. برای تدوین متفاوتی از تعاملات میان این نیروها، به ترنر (۱۹۹۵) مراجعه کنید.

میل به از هم پاشیدگی و میل به انسجام ناشی از تعامل میان رشد بازار و قدرت دولت

وقتی رشد بازار با سه بُعد از ابعاد قدرت دولت تعامل می‌کند، میل به از هم پاشیدگی یا میل به انسجام به وجود می‌آید. اولاً، این که نتیجه رشد سریع بازار، از هم پاشیدگی باشد یا انسجام، به قدرت سیاسی دولت بستگی دارد. هر وقت دولت تلاش می‌کند، سیاست‌های معینی را در مواجهه با بحران مالی اعمال کند، بر سر دوراهی می‌ماند. اگر سیاست‌های پولی‌ای را اجرا کند که به نفع عامه و به هزینه منافع خاص باشد، این خطر را دارد که مشروعیتش نزد برخی از گروه‌های نخبه کاهش پیدا کند. اگر رفاه عامه را نادیده بگیرد و فقط از منافع گروه‌های نخبه حمایت کند، مشروعیت خود نزد عامه را از دست می‌دهد.^{۱۲} کلید حل معما در این نکته نهفته است که نظام سیاسی کشور چقدر خوب بنیان نهاده شده و چقدر مشروعیت دارد. هر چه در نظام سیاسی درصد بالاتری از جمعیت وارد شود و بیشتر پذیرفته شود، نظام مشروع‌تر خواهد بود.^{۱۳} وقتی یک نظام سیاسی، خوب تأسیس شود و از مشروعیت بالایی برخوردار باشد، احتمال بیشتری می‌رود که در حین اعمال سیاست‌های لازم، مشروعیت خود را نزد مردم از دست ندهد.

ناتوانی دولت در گنجاندن گروه‌های نخبه جدیدی که از بخش‌های اقتصادی با رشد سریع سر بر می‌آورند احتمال از هم پاشیدگی بالقوه را افزایش می‌دهد، آن هم زمانی که دولت در بهره‌برداری از منابع بخش‌های اقتصادی نوظهور ناتوان بماند. منبع درآمد جدیدی که توسط دولت بهره‌برداری نشده است، در دست نخبگان اقتصادی نوظهور جدید باقی می‌ماند. افزایش منابع اقتصادی یک گروه، به معنی افزایش قدرت آن و به بیان دیگر، به معنی کاهش نسبی قدرت نخبگان قدیم و قدرت دولت است. اگر نخبگان نوظهور بی آن که وارد نظام سیاسی شوند، قدرت و منابع بیشتری بیندوزند، قدرتشان افزایش یافته و مرکز قدرت جدید و رقیب قدرت بالقوه خارج از دولت خلق می‌شود. همچنین تضاد بین نخبگان قدیم و نخبگان جدید یا بین دولت و نخبگان قدیم بالا می‌گیرد، زیرا دولت، قدرت و پایگاه نخبگان جدید را به رسمیت می‌شناسد و نخبگان قدیم در معرض خطر قرار می‌گیرند. از هر دو جهت، ظهور نخبگان جدید، به دلیل ثروت جدید، منابع جدید تضاد به وجود می‌آورد. به این دلیل است که

۱۲. درباره مسئله گروه‌های سازمان یافته همسود خاص، به بحث اولسون (۱۹۸۲) مراجعه کنید.

۱۳. درباره اثر حقوق شهروندی گسترده بر قدرت دولت، به بحث مان (۱۹۹۳) مراجعه کنید.

رشد سریع بازار با رشد آهسته قدرت سیاسی دولت، میل به از هم پاشیدگی ایجاد می‌کند.

ثانیاً، این که نتیجه رشد سریع بازار از هم پاشیدگی باشد یا انسجام، به قدرت اقتصادی دولت بستگی دارد. قدرت اقتصادی یک دولت، تعیین می‌کند که چقدر خوب می‌تواند از عهده تأثیر بحران مالی برآید. اگر دولت از سلامت مالی مستحکمی بهره‌مند باشد، در فراهم کردن سرمایه برای تقویت مجدد اقتصاد و کمک به قربانیان بحران، توانا تر خواهد بود. قدرت اقتصادی نیرومند، به این معنی نیز هست که دولت می‌تواند از بخش‌های به سرعت در حال رشد اقتصاد، منابع را به طور کارآمدی بهره‌برداری کند که به دنبال خود، قدرت اقتصادی دولت را هم افزایش می‌دهد. از سوی دیگر، وقتی دولتی فقیر باشد، فقط می‌تواند به دنبال کمک مالی از سازمان‌های بین‌المللی نظیر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول باشد که معمولاً فقط وقتی کمک می‌کنند که بتوانند مجموعه‌ای از موازین اقتصادی را بر آن کشور تحمیل کنند. به طور مثال، صندوق بین‌المللی پول از کشورهایی که کمک دریافت می‌کنند، می‌خواهد شرکت‌های دولتی خود را خصوصی کنند یا ارزش پول خود را کاهش دهند؛ موازینی که اثر نامطلوبی بر مردم داشته و باعث کاهش محبوبیت دولت می‌شود. دخالت قدرت خارجی در سیاست‌های داخلی می‌تواند میان دولت و گروه‌های نخبه‌ای که تحت تأثیر نامطلوب چنین سیاست‌هایی هستند نیز تضاد ایجاد کند. علاوه بر این، واحد پول باثباتی که بتواند در سطح بین‌المللی مبادله شود، برای رونق تجارت بین‌المللی ضروری است. چنین واحد پولی، نیازمند ذخیره خارجی کافی به وسیله دولت است که به آن اعتبار بخشد. توانایی دولت در فراهم کردن یک واحد پول باثبات، به قدرت اقتصادی آن وابسته است.

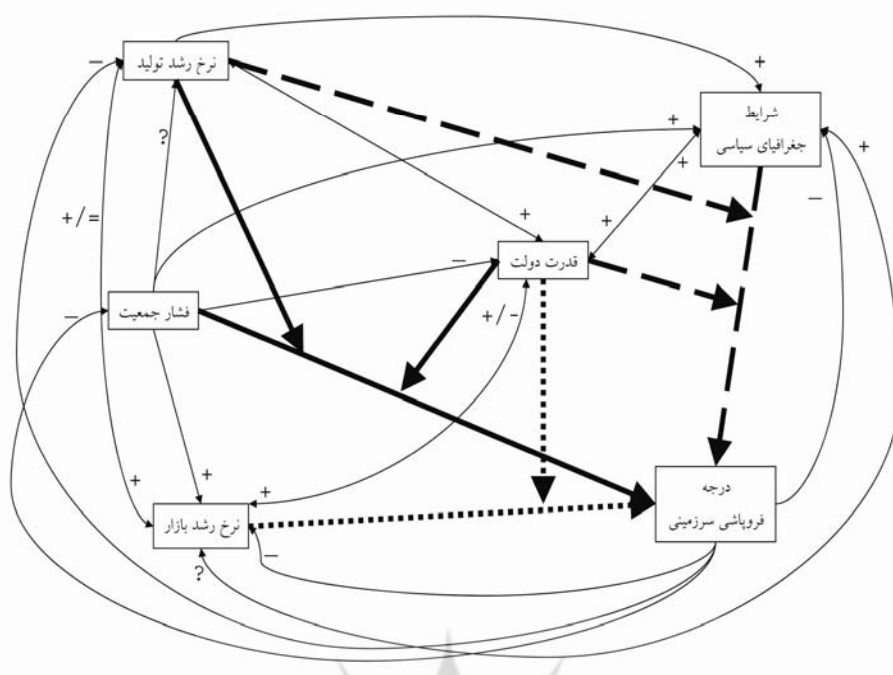
توانایی دولت در فراهم کردن حمایت نهادی کارآمد برای رشد سریع اقتصاد بازار تعیین می‌کند که نتیجه چنین رشدی، از هم پاشیدگی است یا انسجام. حمایت نهادی کارآمد - نظیر استمرار واحد پول باثبات، بانک مرکزی، ذخیره خارجی و نهادی قانونی که فعالیت‌های بازار را تنظیم کند - مانع خروج بازار از کنترل می‌شود. همچنین دولت‌ها می‌توانند با کنترل بخش‌های حیاتی نظیر انرژی و حمل و نقل، از ظهور نخبگان تجاری بسیار قدرتمند جلوگیری کنند. دستگاه اداری کارآمد دولت، علاوه بر مهار از هم پاشیدگی بالقوه ناشی از رشد سریع بازار، می‌تواند این رشد سریع را به نیروی انسجامی تبدیل کند. همان‌طور که

ایونس دریافته است، دخالت کارآمد دولت در رشد اقتصادی، شامل کمک دولت در جهت «ظهور گروه‌های کارآفرینی جدید، یا تشویق گروه‌های موجود است تا در زمینه‌های پرمشقت تولید، جرأت بیشتری به خرج دهند». به علاوه، دولت می‌تواند «سازمان‌هایی دولتی برای به عهده گرفتن کارهای مکمل، همچون تحقیق و توسعه» تأسیس کند (Evans 1995: 13-14). این دخالت دولت، وابستگی متقابل میان بخش‌های اقتصادی مختلف و دولت را افزایش می‌دهد و به تبع آن در انسجام بالقوه جامعه سهم دارد.

به طور خلاصه، میل به از هم پاشیدگی زمانی می‌تواند رشد کند که رشد سریع بازار، با رشد آهسته یا پایین قدرت دولت همراه باشد. چرا که با نبود نهادهای اجرایی تنظیم‌کننده باکفایت، احتمال این که بازارهای ناپایدار از کنترل خارج شود، افزایش می‌یابد و به بحران بازار منجر می‌شود. در مواقع بحران بازار، یک دولت ضعیف اقتصادی یا سیاسی، کمتر می‌تواند سرمایه‌گذاری کند و حمایت سیاسی لازم، برای طرح‌های اصلاحی را جلب کند. همان اندازه که بخش‌های اقتصادی جدید، همراه با بازارهای جدید پدید می‌آیند، دولت ضعیف نیز کمتر می‌تواند از منابع نخبگان اقتصادی جدید بهره‌برداری کند، و این افراد را رها می‌کند تا رقبا بالقوه قدرت شوند. برای دولت دشوار می‌شود که در فقدان یک دستگاه اداری کارآمد، با دخالت سازنده، رشد سریع بازار را به نیروی انسجامی تبدیل کند. به این دلیل است که رشد سریع اقتصاد بازار زمانی می‌تواند موجب فروپاشی شود که دولت ضعیف باشد. از سوی دیگر، چنین رشد سریعی، در صورتی می‌تواند انسجام ببخشد که دولت قوی باشد. دولت قوی، هم قدرت مالی و سیاسی کافی در اختیار دارد تا دوره‌های بد اقتصادی را پشت سر گذارد و هم قدرت اجرایی برای اثبات کردن بخش‌های ناپایدار را دارد؛ در عین حال روابط میان بخش‌های مختلف اقتصادی با دولت را از خلال دخالت کارآمد تقویت می‌کند. دخالت کارآمد دولت، وجود دولت را ضروری می‌سازد و احتمال فروپاشی آن را کاهش می‌دهد.

در جهت مدلی از مسیرهای جایگزین از هم پاشیدگی سرزمین

حال که جزییات سومین مسیر جایگزین فروپاشی دولت هم تشریح شد، همان‌طور که در نمودار شماره ۲ نشان داده شده است، می‌توان هر سه مسیر جایگزین را در مدلی ترکیبی، ادغام کرد.



———— مسیر جمعیتی از هم پاشیدگی سرزمین

- - - - - مسیر جغرافیای سیاسی از هم پاشیدگی سرزمین

..... مسیر نیروی بازار از هم پاشیدگی سرزمین

+، -، ؟ به ترتیب نشان دهنده رابطه مثبت، منفی و نامشخص بین دو عامل
+/-، +/= به ترتیب نشان دهنده روابط سهمی که مثبت بعد ثابت و مثبت بعد منفی هستند

نمودار شماره ۲. مدل یکپارچه از هم پاشیدگی سرزمین

از لحاظ نظری، هر یک از این سه مسیر - فشار جمعیت در حال رشد، شرایط وخیم جغرافیای سیاسی و رشد سریع بازار - وقتی با نرخ‌های در حال کاهش، پایین، یا در حال افزایش اما کند رشد تولید و قدرت دولت در تعامل باشد، مستقل از مسیرهای دیگر می‌تواند موجب فروپاشی دولت شود. انفجار سریع جمعیتی، همراه با اقتصادی غیرمولد و دولتی ضعیف، احتمال دارد درجه از هم پاشیدگی سرزمین را به‌طور عمده‌ای افزایش دهد (این مسیر با پیکان‌های ضخیم متصل، در نمودار شماره ۲ نشان داده شده است). همچنین شرایط وخیم

جغرافیای سیاسی، وقتی با دولتی ضعیف و اقتصادی غیرمولد همراه شود احتمال دارد درجه‌ای از هم پاشیدگی سرزمین را بالا ببرد (این مسیر با پیکان‌های خط چین در نمودار شماره ۲ نشان داده شده است). وقتی که دولت ضعیف باشد، رشد سریع اقتصاد بازار نیز ممکن است به درجه‌ای از هم پاشیدگی سرزمین بیفزاید (این مسیر به وسیله پیکان‌های نقطه چین در نمودار شماره ۲ نشان داده شده است).

کنار هم قرار گرفتن این سه مجموعه از نیروها به عنوان علل تغییر در سطح از هم پاشیدگی سرزمین، بر این واقعیت تأکید می‌کند که ضرورت ندارد مدل‌های مختلف، با هم متناقض باشد. مهم‌تر این که، با ترکیب این مدل‌های به ظاهر رقیب در مدلی گسترده، می‌توان دید عوامل درون هر مسیر، چگونه با عوامل مسیر دیگر تعامل دارند. تغییرات در عوامل یک مسیر در جهت افزایش میل به از هم پاشیدگی، می‌تواند میل به از هم پاشیدگی در مسیر دیگر را افزایش یا کاهش دهد. به طور مثال، رشد سریع جمعیت، همان‌طور که فشار فزاینده‌ای بر دولت تحمیل می‌کند و آن را به سمت فروپاشی سوق می‌دهد، تعداد بیشتری از سربازان و کارگران را مهیا می‌سازد که به دنبال خود، شرایط جغرافیای سیاسی را بهبود می‌بخشد.^{۱۴} اگر تولید اقتصادی و قدرت دولت مطلوب باشد، گسترش جمعیت ممکن است حتی در میل به انسجام ناشی از مسیر جغرافیای سیاسی سهم داشته باشد، که در نتیجه آن، مقداری از میل به از هم پاشیدگی به وجود آمده در مسیر جمعیتی را خنثی خواهد کرد. تغییرات در هر یک از عوامل هر مسیر، در نهایت می‌تواند در تغییرات میل به انسجام یا میل به از هم پاشیدگی در مسیرهای دیگر سهم داشته باشد. اگر ما فقط به تعامل عوامل درون یک مسیر به طور جداگانه نگاه کنیم، ممکن است فقط از هم پاشیدگی بالقوه ناشی از تغییرات در این مسیر را ببینیم، بدون آن که به اثر کاهنده آن بر فروپاشی بالقوه در مسیر دیگر، یا به اثر هم‌افزایی (Synergistic) آن با میل به از هم پاشیدگی در مسیرهای دیگر توجه کنیم که در نتیجه موجب فهم غلط و توضیح واضح‌تر می‌شود.

بقیه این بخش، به بحث درباره روابط میان عوامل مختلف موجود در مدل یکپارچه، اختصاص خواهد یافت. این جاست که باید اعتراف کرد این طرح در حال تکمیل است. توصیفات ذیل عمدتاً توضیحی است بر این که مدل چگونه کار می‌کند. این حرف آخر نیست؛

۱۴. اولسون (۱۹۸۶) معتقد است که دولت‌های پرجمعیت‌تر، هزینه سرانه نظامی کمتری دارند، و همین امر است که توسعه نظامی را برای دولت‌های بزرگ سهل الوصول می‌سازد.

بلکه برعکس، به عنوان آغازی برای سلسله‌ای از تحقیقات بیشتر در باب فرایندهای از هم پاشیدگی سرزمین در نظر گرفته شده است. این مدل یکپارچه را، باید به عنوان چهارچوبی ترکیبی در نظر داشت که می‌تواند ما را در تحقیقات نظری و تجربی آینده هدایت کند. همچنین لازم به ذکر است، پیکان‌هایی که روابط میان عوامل مختلف را نشان می‌دهند، فقط بیانگر بخشی از شرایط علی مؤثر بر این تغییرات هستند. به طور مثال، در این مدل درجه‌ای از هم پاشیدگی سرزمین، تنها عامل مؤثر بر فشار جمعیتی است. این به معنی آن نیست که فشار جمعیتی، فقط به وسیله‌ی درجه‌ای از هم پاشیدگی سرزمین تعیین می‌شود؛ بلکه یقیناً شرایط دیگری که در این مدل گنجانده نشده‌اند هم بر فشار جمعیتی اثر می‌گذارند. تأثیرات بر یک عامل که با پیکان‌های باریک نشان داده شده‌اند، فقط اثر نسبی را به نمایش می‌گذارند و میزان و جهت کامل تغییرات آن را بیان نمی‌کنند. به طور مثال، به‌رغم اثر برگشتی از هم پاشیدگی بر فشار جمعیتی، اگر شرایط افزایش جمعیت مطلوب باشد، شاید جمعیت بتواند همچنان با سرعت آهسته‌تری افزایش یابد، آن‌هم به شرط این‌که درجه‌ای از هم پاشیدگی، اثری منفی تحمیل نکند. در نتیجه، با این‌که این سه مسیر بر یکدیگر تأثیر دارند، کاملاً به یکدیگر وابسته نیستند.

تعامل میان عوامل سه مسیر

همان‌طور که در نمودار شماره ۲ با پیکان‌های باریک نشان داده شده است، در این بخش تشریح خواهیم کرد که چگونه عوامل هر مسیر مستقیماً بر عوامل مسیرهای دیگر تأثیر می‌گذارند. اثر غیرمستقیم یک عامل بر عامل دیگر را می‌توان با ردیابی اثر یک عامل از طریق عامل دوم و آنگاه بر سومین عامل، تشخیص داد. اولاً، توضیح خواهیم داد که چگونه عوامل مسیر جمعیتی - فشار جمعیت، نرخ رشد تولید و قدرت دولت - بر یکدیگر اثر می‌گذارند و چگونه عوامل دو مسیر دیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهند. ثانیاً، توضیح خواهیم داد که چگونه شرایط جغرافیای سیاسی، نرخ رشد تولید و قدرت دولت در مسیر جغرافیای سیاسی بر یکدیگر و بر عوامل مسیرهای دیگر اثر می‌گذارند. ثالثاً، تشریح خواهیم کرد که چگونه نرخ‌های رشد بازار و قدرت دولت در مسیر نیروی بازار، بر یکدیگر و بر عوامل مسیرهای دیگر اثر می‌گذارند. در نهایت، بازخورد تغییرات درجه‌ای از هم پاشیدگی سرزمین ناشی از میل به از هم پاشیدگی و میل به انسجام تمام مسیرهای سه‌گانه را بر عوامل هر مسیر توضیح خواهیم داد.

عوامل مسیر جمعیتی. افزایش سریع فشار جمعیت، همچون رشد جمعیت، شهرنشینی، یا گسترش گروه سنی جوانان (Goldstone 1991)، بی‌ثباتی بالقوه‌ای را به‌وجود می‌آورد که به‌وسیله رشد آهسته تولید و رشد آهسته قدرت دولت، تشدید می‌شود. جمعیت بیشتر، می‌تواند توان تولید را بهبود بخشد، به‌ویژه در جامعه کشاورزی غیرمکانیزه‌ای که میزان تولید در هکتار آن، با تعداد کارگران بیشتر در همان زمین، می‌تواند افزایش یابد. در عین حال، اگر برای تشویق رشد سریع‌تر، رشد قابل توجهی در مجموع توان تولید حاصل از نوآوری‌های تکنولوژیکی و سازمانی صورت نگیرد، ممکن است رشد جمعیت تمام رشد تولید را جذب کند و میزان سرانه تولید کاهش یابد. در نتیجه، مازاد کمی به‌وجود می‌آید و جمعیت فقیر می‌شود. تأثیر افزایش جمعیت بر توان تولید، احتمالاً به آموزش و ثروت بستگی دارد. احتمال نوآوری‌های تکنولوژیکی در یک جمعیت آموزش‌دیده خلاق با سرمایه، بیشتر است و به دنبال آن، توان تولید اقتصادی افزایش می‌یابد. حجم بزرگتر جمعیت فقیر و کم‌سواد می‌تواند به معنای عقب‌افتادگی اقتصادی مزمی باشد که نتیجه فقدان نوآوری تکنولوژیکی و عدم انباشت سرمایه باشد که برای رشدی پرشتاب حیاتی است. اثر رشد جمعیت بر توان تولید اقتصادی، به قدرت دولت نیز وابسته است. در صورتی که دولت، قادر باشد منابع را بهره‌برداری کند و دوباره تخصیص دهد و قوانین و نهادهای لازم را برای تشویق رشد کارآمد اقتصادی ایجاد کند، احتمال دارد به رشد توان تولید یک دولت پرجمعیت بینجامد. تعیین اثر تولید اقتصادی بر رشد جمعیت، سخت‌تر است. گلدستون (۱۹۹۱) معتقد است که اثر مستقیم تولید اقتصادی بر رشد جمعیت، به طور کلی واضح و روشن نیست. او نظریه مالتوسی رشد جمعیت را رد می‌کند و تأکید دارد که رشد جمعیت، تحت تأثیر عوامل بیرونی بیشتری نظیر بیماری قرار دارد که ممکن است ناشی از تغییر اقلیم باشد.

رشد سریع جمعیت، قدرت دولت را به شیوه‌های متعددی کاهش می‌دهد. اولاً، جمعیت بیشتر لاجرم منابع بیشتری را طلب می‌کند تا خدمات اولیه دولتی فراهم شود و نظم حفظ گردد، حتی اگر انتظارات مردم تغییر نکند. همین مسئله، فشارهای مضاعفی بر منابع مالی دولت وارد می‌کند. افزایش انتظارات، صرفاً مسئله را تشدید می‌کند. با نیروی نظامی و پشتیبانی بیشتری که رشد جمعیت به دنبال دارد، هزینه‌های دولت نیز بیشتر می‌شود. هر چه هزینه‌های دولت بیشتر شود، بهره‌برداری منابع کافی برای دولت، سخت‌تر و قدرت اقتصادی آن ضعیف‌تر می‌شود. ثانیاً، با رشد جمعیت، رخنه در کل سرزمین برای نیروهای نظامی دشوارتر می‌شود و در نتیجه قدرت نظامی

دولت کاهش می‌یابد. ثالثاً، رشد سریع جمعیت، گسترش جمعیت‌های حاشیه‌ای را تسریع می‌کند (Goldstone 1991) که به دلیل دشواری تحت پوشش قرار دادن کل جمعیت برای دولت، مشکلاتی را برای آن به وجود می‌آورد. اثر رشد سریع جمعیت بر قدرت دولت، به تنوع جمعیت بستگی دارد. طبق نظر هانتینگتون (۱۹۶۸)، رشد جمعیت در یک جامعه نامتجانس، به نهادسازی بیشتری برای حفظ انسجام نیاز دارد. این که رشد سریع جمعیت اثر نامطلوبی بر قدرت دولت داشته باشد، به سطح فعلی قدرت دولت بستگی دارد. همان‌طور که گلدستون (۱۹۹۱) و اسکاچپل (۱۹۷۹) گفته‌اند، دولت‌هایی که خشک و متصلب بوده و دیوانسالاری ناقصی داشتند، جلب حمایت سیاسی لازم برای تحقق اصلاحات و مواجهه با بحران‌ها برایشان بسیار دشوارتر بود. اگر نهاد سیاسی یک دولت، به درستی در مقام جذب جمعیت فزاینده و متنوع به نظام سیاسی برآید، می‌تواند حمایت سیاسی گسترده‌تری را در چهارچوب بهره‌برداری کارآمدتر منابع، اعمال بهتر سیاست‌ها و نیروی نظامی قوی‌تر، لمس کند. در صورتی که سطح فعلی قدرت دولت بالا باشد، فشار جمعیت، اثر نامطلوب کمتری بر قدرت دولت دارد.

افزایش حجم دولت می‌تواند، شرایط جغرافیای سیاسی را بهبود بخشد، زیرا ذخیره سرباز و نیروی کار بیشتری را برای بسیج کردن در مواقع جنگ فراهم می‌کند. اولسون (۱۹۸۶) معتقد است که جمعیت بیشتر، از نظر هزینه سرائه نظامی، اقتصادی‌تر است. افزایش نسبی نیروی نظامی و مزیت منابع، تنها در صورتی روی می‌دهد که اندازه جمعیت و تکنولوژی حریف، ثابت بماند. همچنین، این که افزایش اندازه جمعیت را بتوان به معنی شرایط بهتر جغرافیای سیاسی در نظر گرفت، به قدرت سیاسی دولت، یعنی توانایی آن در گنجاندن و بسیج جمعیت گسترده‌تر، بستگی دارد. جمعیت بیشتر، تسخیر موفقیت‌آمیز یک سرزمین را دشوارتر می‌کند، زیرا هزینه اجرایی و نظامی بالاتری را برای حکمرانی کارآمد بر مردم طلب می‌کند (Collins 1986).

رشد سریع فشار جمعیت، عموماً رشد بازار را موجب می‌شود، هر چند غالباً ابعاد آن ناپایدارتر باشد. افزایش اندازه جمعیت، به‌ویژه در یک جامعه کشاورزی، به معنی عرضه نیروی کار بیشتر است. گلدستون (۱۹۹۱) دریافته است که رشد سریع جمعیت، با ایجاد عدم توازن در بازار کار و کاهش دستمزدهای واقعی، موجب بی‌ثباتی می‌شود. از آن‌جا که شهرنشینی، موجب رشد شبکه‌های ارتباطی و حمل و نقل و تجارت داخلی می‌شود، توده‌های پرتحرک‌تر و دارای شبکه‌های ارتباطی بهتر، فروپاشی بالقوه بیشتری به وجود می‌آورند، زیرا نیروی مخالف قوی‌تری در مقابل دولت شکل می‌گیرد.

رشد توان تولید، اثر مثبتی بر قدرت دولت، شرایط جغرافیای سیاسی و نرخ رشد بازار دارد. هر چه اقتصاد، تولیدی تر باشد، دولت قوی تر می شود، زیرا مازاد بیشتری برای بهره برداری، در دسترس است تا قدرت اقتصادی دولت بهبود یابد (لنسکی ۱۹۶۶). افزایش واقعی قدرت اقتصادی دولت، به توانایی آن در بهره برداری از منابع جدید مازاد و سازماندهی کارآمد مالیات و جلب حمایت سیاسی بیشتر جمعیت برای بهره برداری از منابع آن وابسته است. اقتصاد نیرومند، مشروعیت دولت را نیز تقویت می کند و موجب گنجاندن کارآمدتر مردم می شود. به دنبال آن، قدرت دولت، با فراهم کردن سرمایه، تکنولوژی و زیرساختها برای بخش تولید و حفظ ثبات اجتماعی، توان تولید اقتصادی را افزایش می دهد. با افزایش قدرت اقتصادی و اجرایی، دولت توانایی بیشتری در افزایش توان تولید اقتصادی پیدا می کند (Evans 1995).

طبق نظر کالینز (۱۹۸۶) هر چه اقتصاد تولیدی تر باشد، بر اثر وجود منابع نظامی برای پشتیبانی دفاعی و فعالیت های تهاجمی، شرایط جغرافیای سیاسی مطلوب تر است. اسکاچیل (۱۹۷۹) نیز دریافته است که کهنتری نظامی، بر اثر اقتصاد غیرمولد، به وجود می آید. هر چه توان تولید اقتصاد افزایش یابد، احتمال افزایش نرخ رشد بازار بیشتر می شود. چرا که با افزایش مازاد، دادوستد محلی و بین المللی بیشتری صورت می گیرد. هر چه همراه با توان تولید، قدرت خرید مردم افزایش یابد، تقاضا برای دادوستد کالا و همچنین تقاضا برای سرمایه موجود، به منظور سرمایه گذاری و بورس بازی بیشتر می شود و بازار سریع تر رشد می کند.

عوامل مسیر جغرافیای سیاسی. هر چه شرایط جغرافیای سیاسی وخیم تر شود، احتمال شکست نظامی افزایش می یابد. به وجود آمدن میل به از هم پاشیدگی، به نرخ های رشد قدرت دولت و توان تولید اقتصادی بستگی دارد. دولتی که بتواند درآمد خود را افزایش دهد تا قدرت نظامی خود را تقویت و سیاست های اصلاحی ضروری را همراه با حمایت سیاسی گسترده اعمال کند، بهتر از یک دولت ضعیف، یا دولتی با رشد آهسته، می تواند بی ثباتی بالقوه ناشی از شرایط وخیم جغرافیای سیاسی را آرام کند. البته در صورتی که توان تولید اقتصاد، بتواند پایه پای حریفان نظامی پیش رود، مزیت مادی نسبی با همان سرعت کاهش نخواهد یافت.

وخامت شرایط جغرافیای سیاسی موجب کاهش قدرت دولت می شود، اما حد و اندازه این تأثیر نامطلوب، به سطح فعلی قدرت دولت بستگی دارد. تهدیدات رقبای بین المللی دارای قدرت اقتصادی و نظامی بیشتر، غالباً به عنوان محرکی برای اصلاح یک دولت عمل می کند. موفقیت چنین اصلاحاتی نیازمند دولتی با نهادهای انعطاف پذیر است که با تغییرات سازگار

شود و در کسب حمایت سیاسی یا سرکوب مقاومت گروه‌های اجتماعی شاخص، توانا باشد. بدون سطح معینی از قدرت دولت - حداقل یک پایگاه قدرت مناسب با حمایت نخبگان - شرایط وخیم جغرافیای سیاسی برای دولت ویران کننده خواهد بود؛ زیرا هزینه‌های فزاینده نظامی، یا دولت را ورشکسته می‌کند یا به سمت اتخاذ موازین سخت اقتصادی، برای افزایش درآمد سوق می‌دهد. دولت بدون ذخایر مالی، نمی‌تواند برای سربازان خود خرج کند و در نتیجه دچار کاهش نیروی نظامی خواهد شد که لازمه آن، فروپاشی ارتش و پیوستن آن به مخالفان خواهد بود. اتخاذ موازین سخت برای افزایش درآمد، نخبگان و عامه را به یک اندازه رنج می‌دهد و موجب تحلیل رفتن قدرت سیاسی دولت می‌شود.

از سوی دیگر، شرایط مطلوب‌تر جغرافیای سیاسی که پیروزی نظامی را موجب شود، قدرت دولت را ارتقا می‌بخشد، زیرا دولت می‌تواند وجهه و اعتبار خود را برای جذب حمایت سیاسی بیشتر، به منظور اعمال سیاست‌های خود به کار گیرد. همچنین، موقعیت جغرافیای سیاسی بهتر، دولت را در به دست آوردن موقعیتی مناسب در رقابت اقتصادی بین‌المللی یاری می‌دهد؛ در همان حال که دادوستد پررونق بین‌المللی، منبع درآمد مالیاتی جدیدی برای دولت فراهم می‌کند و قدرت اقتصادی آن را بهبود می‌بخشد. وجهه و اعتبار دولت، ورود کارآمدتر نخبگان و عامه را به نهاد سیاسی تسهیل می‌کند. این که دولت، بتواند از منافع بهبود شرایط جغرافیای سیاسی سود ببرد، به توانایی آن در بهره برداری از این منافع بستگی دارد. دولتی که نهادهای آن به قدری رشد کرده است که بتواند حمایت مردم را جلب کند، بهترین موقعیت را برای این بهره‌برداری خواهد داشت. طبق نظر کالینز (۱۹۸۶)، هر چه دولت قوی‌تر شود، به دلیل توانایی بیشتر در تأمین مالی نیروهای نظامی، بسیج حمایت سیاسی برای آن و نگهداری سازمان یافته‌تر و مجهزتر، شرایط جغرافیای سیاسی نیز بهبود می‌یابد.

شرایط بهتر جغرافیای سیاسی، روابط با دیگر دولت‌ها را تقویت می‌کند و اعتبار بین‌المللی بالاتری می‌آورد، در نتیجه، راه‌های ارتباطی برای دادوستد و سرمایه‌گذاری بین‌المللی، بازتر می‌شود.^{۱۵} این راه‌های ارتباطی، رشد دادوستد بین‌المللی و نیز رشد بازارهای مالی را تسریع می‌کند و در نتیجه نرخ رشد بازار را افزایش می‌دهد. بی‌ثباتی بالقوه، بر اثر رشد بازار، به سطح فعلی رشد اقتصادی (Huntington 1968) یا به موقعیت دولت در نظام جهانی بستگی دارد.^{۱۶}

۱۵. طبق نظر کراسنر (۱۹۷۶)، دولت در خلال دوره‌ای که سلطه برتر را دارد، نسبت به تجارت بین‌الملل بازتر عمل می‌کند.

۱۶. گولدفراونک (۱۹۷۹) و فوران (۱۹۹۲) برای گنجاندن اثرات موقعیت یک دولت در نظام جهانی همت گمارده‌اند.

شرایط مطلوب جغرافیای سیاسی، رشد بازار در اقتصادهای توسعه یافته‌تر را به کشورهای مرکز در نظام جهانی نزدیک می‌کند. در این دولت‌ها، رشد سریع بازار، بی‌ثباتی کمتری به وجود می‌آورد، زیرا شرایط مطلوب جغرافیای سیاسی امکان کنترل بیشتری را بر شرایط تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی در اختیار آنان می‌گذارد. مادام که وابستگی کمتری به دیگر کشورهای مرکز دارند، قدرت چانه زنی بیشتری برای کسب شرایط حمایتی بیشتر از اقتصاد داخلی خود داشته و در نتیجه آسیب پذیری اقتصاد داخلی و زمینه بحران در آن را کاهش می‌دهند. معلوم نیست که اثر مثبت شرایط جغرافیای سیاسی بر نرخ رشد بازار در کشورهای کمتر توسعه یافته هم مصداق داشته باشد. از آن جا که این دولت‌ها شرایط جغرافیای سیاسی نامطلوبی دارند، در موقعیت‌های حاشیه‌ای نظام بین‌الملل، قرار می‌گیرند و مجبورند شرایط تجارت و سرمایه‌گذاری را، زیر سلطه کشورهای مرکز بپذیرند. رشد بازار غالباً آن‌ها را در برابر نوسان‌های بازار بین‌المللی، نسبت به شرکای خود در کشورهای مرکز، آسیب پذیرتر ساخته و بیشتر در معرض بحران قرار می‌دهد.

عوامل مسیر نیروی بازار. میل به از هم پاشیدگی ناشی از رشد سریع بازار به قدرت دولت بستگی دارد. در صورتی که سطح قدرت دولت بالا باشد یا برای همراهی با تغییرات نیروی بازار با سرعت کافی افزایش یابد، می‌توان بی‌ثباتی بالقوه را آرام کرد. در دولتی با قدرت اقتصادی کافی برای کمک به کارگران اخراجی و حفظ موقعیت یک بازار مالی در حال سقوط، رشد سریع بازار، کمتر موجب بی‌ثباتی می‌شود. به همین ترتیب، دولتی با قدرت اجرایی کافی برای کنترل و اداره بحران‌های بالقوه مالی، مثل بانک مرکزی در اقتصاد آمریکا، می‌تواند بی‌ثباتی بالقوه بازار را کاهش دهد. هر چه قدرت یک دولت برای مهار بی‌ثباتی بالقوه رشد سریع بازار کمتر باشد، درجه از هم پاشیدگی سرزمین افزایش می‌یابد.

رشد سریع بازار، توان تولید اقتصادی را بالا می‌برد. این همان استدلال ضمنی اسکاچپل (۱۹۷۹) است که توان تولید بالاتر را به رشد سرمایه‌داری در یک اقتصاد نسبت می‌دهد. پایگه (Paige 1975) نیز تأکید می‌کند که هر جا کشاورزی، تجاری‌تر شده بود، انگیزه‌های بیشتری برای سرمایه‌گذاری در نوآوری‌های تکنولوژیکی و سازمانی وجود داشت که در نتیجه، توان تولید را هم بهبود بخشید. با این همه، در مواردی که بازار فوق‌العاده (به این علت که سفته‌بازی در بازارهای مالی و مسکن بیشتر از تولید سود داشت) خیلی رشد کرده بود و انگیزه‌ای هم برای درگیر شدن و سرمایه‌گذاری در تولید نمانده بود، نرخ رشد تولید همراه با افزایش مستمر رشد بازار بالا نرفت.

رابطهٔ میان نرخ رشد بازار و قدرت دولت، رابطه‌ای پیچیده است. با رشد سریع بازار، دولت به شرطی با افزایش درآمدهای مالیاتی تقویت می‌شود که قدرت اجرایی برای بهره‌برداری از منابع جدید درآمد را داشته باشد (Goldstone 1991). به علاوه، با اقتصادی مستحکم که جلب حمایت سیاسی گسترده از جانب نخبگان و عامه را آسان تر می‌کند، اعتبار داخلی دولت ترقی خواهد کرد. همان طور که ایونس (۱۹۹۵) اشاره می‌کند، وقتی رشد بازار آن قدر سرعت می‌گیرد که از کنترل دولت خارج می‌شود، قدرت دولت تضعیف می‌گردد. طبق نظر ایونس، مسئله در مواجهه دولت با مشکل ادامه رابطه سودمند با شرکت‌ها نهفته است، آن هم وقتی که شرکت‌ها موفق شده باشند سرمایه‌گذاران یا شرکای خارجی را جذب کنند. در این مرحله، دخالت خیلی زیاد خارجی در اقتصاد، منجر به تضعیف قدرت سیاسی دولت و تضعیف انسجام و استقلال دستگاه اجرایی آن می‌شود. همچنین، هر چه بازار سریع تر رشد می‌کند، به دست گرفتن مجدد کنترل از دست رفته برای دولت دشوارتر می‌شود. با این همه، ممکن است تحت شرایط معینی، رشد سریع بازار اثر منفی بر قدرت دولت نداشته باشد.

قدرت دولت، اثر مثبتی بر نرخ رشد بازار دارد. دولت‌های با قدرت اقتصادی و اجرایی بالا، توانایی بیشتری برای سرمایه‌گذاری و تنظیم زیرساخت‌های حمل و نقل و ارتباطات دارند که رشد بازار را تسهیل می‌کند. چنین دولتی، توانایی بیشتری در پشتیبانی و کمک نهادی به مشاغل را دارد که سعی دارند موقعیت مناسبی در بازار بین‌المللی ایجاد کنند (Evans 1995) و در نتیجه موجب رشد اقتصاد بازار شوند. اولسون (۲۰۰۰) نیز معتقد است، دولت‌هایی که سطوح بالاتری از قدرت اجرایی و سیاسی را در دست دارند، برای پیشبرد اقتصاد بازار مجهزترند.^{۱۷}

اثر رشد سریع بازار بر شرایط جغرافیای سیاسی، به پاسخ حداقل یک پرسش بستگی دارد: آیا موقعیت بهتر ناشی از رشد بازار در سلسله مراتب اقتصاد جهانی، به یک کشور کمک می‌کند که متحدانی را از اعضای قدرتمندتر نظام جهانی به دست آورد؟ یک احتمال این است که افزایش سرمایه‌گذاری خارجی از جانب کشورهای جهانی، موقعیت‌های مرکزی دارند صورت گیرد و برقراری روابط تجاری بین‌المللی با آنان، این دولت‌ها را برانگیزد

۱۷. اولسون (۲۰۰۰) دو شرط لازم برای رشد موفق بازار تعریف می‌کند. شرط اول این که دولت قادر باشد از حقوق فردی و قراردادهای در حال اجرا و حقوق مالکیت خصوصی محافظت کند. این امر مستلزم سطح بالایی از قدرت اجرایی دولت به‌ویژه در بخش قضایی می‌باشد. شرط دوم نبودن رفتار تجاوزکارانه است. این به حکومتی بستگی دارد که حقوق مالکیت خصوصی را محترم شمارد و قادر باشد جلوی ارتباطات صاحبان منافع خاص را برای استفاده از دولت به نفع منافع بسیار محدود خود و به هزینهٔ منافع جامع‌تر بگیرد. برای این که دولت بتواند چنین کاری بکند، لازم است استقلال خود را در برابر صاحبان منافع خاص حفظ کند و نگذارد پایگاه قدرتش محدود شود.

تا رابطه‌ای دوستانه و حتی حامیانه برقرار کنند. احتمال این که یک دولت قدرتمند، شریک تجاری خود را حمایت کند، به اهمیت آن تجارت و سرمایه‌گذاری بستگی دارد. اگر کالای دادوستد شده، چیزی باشد که آن دولت قدرتمند، به آن احتیاج داشته و منابع جایگزین کمی برای آن داشته باشد، احتمال حمایت نظامی افزایش می‌یابد.^{۱۸} اگر کالاهای مبادله شده، دارای آن اهمیت راهبردی نباشد یا منابع جایگزین آن فراوان باشد، احتمال حمایت کشور قدرتمند از شریک تجاری که با تهاجمی نظامی مواجه شده است، کاهش می‌یابد. در وضعیت اول است که شرایط جغرافیای سیاسی، بر اثر متحدان قدرتمندتر یا حداقل تعداد کمتر حریفان قدرتمند، بهبود می‌یابد.

بازخوردهای تغییر درجه از هم پاشیدگی سرزمین. تغییر در درجه از هم پاشیدگی سرزمین، بازخوردهای مختلفی بر فشار جمعیت، نرخ رشد تولید، شرایط جغرافیای سیاسی، نرخ رشد بازار و قدرت دولت وارد می‌کند. افزایش درجه از هم پاشیدگی سرزمین، منجر به کاهش فشار جمعیت می‌شود، زیرا شرایط جنگی و وخیم معیشتی که غالباً همزاد شورش داخلی است، نرخ مرگ و میر و نرخ جابه‌جایی جمعیت و دور شدن آن از مراکز متراکم جمعیتی را افزایش می‌دهد. از آن‌جا که جنگ راه غالباً جمعیت جوان به دوش می‌کشد، افت جمعیت گروه سنی جوانان نیز، مقداری از فشار جمعیت را کم می‌کند. به‌علت بی‌خانمان شدن جمعیت و اختلال در رسیدن مواد خام و سرمایه‌گذاری، از هم پاشیدگی سرزمین نیز رشد توان تولید را آهسته می‌کند. افزایش درجه از هم پاشیدگی سرزمین، تأثیر نامطلوبی بر قدرت دولت دارد. اختلالات نهادی و جمعیتی، مدیریت کارآمد را دشوار می‌کند. افزایش هزینه‌های نظامی برای حفظ نظم داخلی، فشار مضاعفی بر سلامت مالی دولت وارد می‌کند، آن هم در زمانی که درآمدهای دولت، تحت تأثیر منفی اقتصادی آشفته قرار گرفته است. هر چه از هم پاشیدگی سرزمین بیشتر شود، شرایط جغرافیای سیاسی آن نیز به وخامت می‌گراید، زیرا نیروهای نظامی، سرگرم اعاده نظم داخلی شده‌اند. همچنین اختلال در نظام‌های حمل و نقل و ارتباطات قابل اعتماد و نهادهای پشتیبانی، ناشی از هم پاشیدگی سرزمین، نرخ رشد بازار را تنزل می‌دهد. با یک مثال می‌توان نشان داد که مدل یکپارچه، چطور کار می‌کند. گسترش سریع جمعیت، به همراه رشد آهسته توان تولید اقتصادی و ناتوانی دولت در رسیدگی به جمعیت افزایش یافته، موجب میل به از هم پاشیدگی می‌شود. اگر شرایط چنان باشد که با تغییر جمعیتی که فشار

۱۸. درگیر شدن ایالات متحده آمریکا در جنگ خلیج فارس مثال خوبی است.

فزاینده‌ای هم بر دولت تحمیل می‌کند، رشد توان تولید برانگیخته نشود، قدرت دولت کاهش خواهد یافت و به دنبال آن، نرخ رشد تولید افت می‌کند. در نتیجه، درجه‌ای از هم پاشیدگی سرزمین هم افزایش می‌یابد. هر چه نرخ رشد توان تولید و قدرت دولت کاهش یابد، شرایط جغرافیای سیاسی وخیم‌تر می‌شود. با این که گسترش جمعیت، می‌تواند با افزایش عرضه‌ی سرباز، شرایط جغرافیای سیاسی را بهبود بخشد؛ به علت اقتصاد و دولت ضعیف، بعید است اثر مثبتی بر جای گذارد. هر چه همراه با شرایط جغرافیای سیاسی وخیم‌تر، دولت ضعیف‌تر شود، از هم پاشیدگی بالقوه‌ی بیشتری به وجود می‌آید. با این همه، افزایش از هم پاشیدگی سرزمین به وجود آمده در این مسیر، به میزان وخامت شرایط جغرافیای سیاسی بستگی دارد. با این که دسترسی به منابع مادی و قدرت دولت، بر شرایط جغرافیای سیاسی تأثیر می‌گذارد، حضور رقبای نظامی قدرتمند و توسعه‌ی بیش از حد جغرافیای سیاسی نیز چنین می‌کند. وقتی این شرایط وجود نداشته باشد، وخامت جغرافیای سیاسی به وجود آمده، کمتر سبب از هم پاشیدگی می‌شود. هر چه قدرت دولت کاهش یابد، باز هم موجب از هم پاشیدگی بالقوه نمی‌شود، مگر آن که بازار نیز به سرعت رشد کند. در عین حال، رشد آهسته‌ی تولید و کاهش قدرت دولت، رشد بازار را نیز کند خواهد کرد. به‌رغم قدرت تضعیف شده‌ی دولت، اگر رشد بازار کندتر باشد، میل به از هم پاشیدگی ناشی از مسیر نیروی بازار، بیشتر از مسیرهای جمعیتی و جغرافیای سیاسی نخواهد بود. بالارفتن درجه‌ای از هم پاشیدگی سرزمین، در عین حال که مقداری از فشار جمعیت را کم می‌کند، موجب افت بیشتر در قدرت دولت، در توان تولید و وخامت شرایط جغرافیای سیاسی می‌شود. این تحلیل نشان می‌دهد که چگونه می‌توان این مدل را، برای آزمودن تعامل میان عوامل این سه مسیر به کار برد، که در نهایت می‌تواند مجموع میل به از هم پاشیدگی ایجاد شده را تشدید و یا آرام کند.

نتیجه‌گیری

این مقاله ترکیبی از بحث‌های مربوط به علل فروپاشی دولت در آثار نوشته موجود است. تغییرات سریع جمعیتی و رشد بازار، همچنین وخامت شرایط جغرافیای سیاسی، به طور بالقوه میل به از هم پاشیدگی دارند. حد و اندازه‌ی این میل، به میزان نرخ‌های رشد توان تولید و قدرت دولت بستگی دارد که اسباب ایجاد این تغییرات را فراهم می‌کند. تغییرات کمتر در توان تولید و قدرت دولت، همراه با تغییرات شرایط جمعیتی، بازار و جغرافیای سیاسی، افزایش بیشتر از هم پاشیدگی سرزمین را موجب خواهد شد.

علاوه بر استخراج این سه مدل جایگزین از هم پاشیدگی سرزمین از آثار نوشته موجود، ترکیب آن‌ها در مدلی واحد در ارزیابی این نکته به ما کمک می‌کند که چگونه تغییرات در یک مسیر می‌تواند میل به از هم پاشیدگی ایجاد شده توسط مسیرهای دیگر را کاهش یا افزایش دهد. البته تحقیقات بیشتری مورد نیاز است تا حد و اندازه‌ای را پیدا کنیم که میل به از هم پاشیدگی در یک مسیر، تحت تأثیر مسیر دیگر قرار می‌گیرد. یک مرحله مهم، این است که تحقیقات تطبیقی بیشتری انجام شود تا شرایط مؤثر بر جهت و نرخ تغییر تمام عوامل عمده موجود در مدل تعیین شوند. تنها با این شناخت است که ما می‌توانیم درجه تأثیر عوامل یک مسیر بر رشد میل به از هم پاشیدگی در مسیر دیگر را تخمین بزنیم. به طور مثال، وقتی ما مدلی که شرایط مؤثر بر تغییرات شرایط جغرافیای سیاسی را تشریح می‌کند، ساخته و پرداخته کنیم، در مقایسه با عوامل دیگر، بهتر می‌توانیم اثر واقعی رشد جمعیت بر شرایط جغرافیای سیاسی را تخمین زنیم. این فقط وقتی ممکن است که بتوانیم جزئیات بیشتری از شرایطی را تشخیص دهیم که در آن، افزایش رشد جمعیت، به طور قابل ملاحظه‌ای در بهبود شرایط جغرافیای سیاسی مؤثر می‌افتد.

لازم است تأکید کنم که این مدل، پاسخ نهایی به پرسش پیچیده فروپاشی دولت نیست. بلکه به عنوان نقشه موجود اما ناتمامی به کار می‌آید تا ما را در پرسش بیشتر در باب فروپاشی دولت هدایت کند. ما یقیناً به تحقیقات بیشتری درباره چگونگی تعامل فشار جمعیت و تولید اقتصادی، شرایط تقویت یا تضعیف قدرت دولت به واسطه رشد سریع بازار، راه‌های تأثیر فشار جمعیت بر قدرت دولت و رشد سریع بازار، و رابطه میان نرخ رشد تولید و نرخ رشد بازار نیاز داریم. از هر یک از این تحقیقات می‌توان مدل نظری کاملی تهیه کرد تا ابزارهای دقیق تری در اختیار ما قرار گیرد و از این طریق اثر هر یک از این عوامل را بر عوامل دیگر تخمین زد و زمانی که در مدل جامع از هم پاشیدگی سرزمین ادغام می‌شود، اثر نهایی آن بر از هم پاشیدگی سرزمین را برآورد کرد. من به وضوح می‌بینم، هر یک از پیکان‌های این مدل، پرسش تحقیقاتی جدیدی مطرح خواهند کرد که اگر پیگیری شود، مدل جامع تری درست خواهد شد که تعداد راه‌های تعامل احتمالی بیشتر دو یا چند عامل را تشریح می‌کند. به علاوه، ما یقیناً به این ضرورت خواهیم رسید که در مفهوم‌سازی عوامل مدل فعلی تجدید نظر کنیم، تا راه‌های اندازه‌گیری آن‌ها را پیروانیم و راه‌های شسته و رفته تری را، برای تشریح روابط میان این عوامل تدوین کنیم. پاسخ به این سؤالات، قدرت تبیینی و پیش‌بینی مدل جامع را افزایش خواهد داد.

منابع

- Collins, Randall. 1986. "The Future Decline of the Russian Empire." Pp. 186-209 in *We'berian Sociological Theory*, edited by Randall Collins. Cambridge: Cambridge University Press.
- _____. 1990. "Market Dynamics as the Engine of Historical Change." *Sociological Theory* 8:111-35.
- _____. 1995. "Predictions in Macrosociology: The Case of Soviet Collapse." *American Journal of Sociology* 100: 1552-93.
- Collins, Randall and David Waller. 1992. "What Theories Predicted the State Breakdowns and Revolutions of the Soviet Bloc?" *Research in Social Movements. Conflict and Change* 14:31-47.
- Dix, Robert. 1984. "Why Revolutions Succeed and Fail." *Polity* 16:423-46.
- Evans, Peter. 1995. *Embedded Autonomy: States and Industrial Transformation*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Farhi, Farideh. 1990. *States and Urban-Based Revolutions: Iran and Nicaragua*. Urbana, IL: University of Illinois Press.
- Foran, John. 1992. "A Theory of Third World Social Revolutions: Iran, Nicaragua, and El Salvador Compared." *Critical Sociology* 19:3-27.
- _____. 1993. "Theories of Revolution Revisited: Toward a Fourth Generation?" *Sociological Theory* 11:1-20.
- _____. 1997. "Comparative-Historical Sociology of Third World Social Revolutions: Why a Few Succeed, Why Most Fail." Pp. 203-26 in *Theorizing Revolutions*, edited by John Foran. London and New York: Routledge.
- Goldfrank, Walter. 1979. "Theories of Revolution and Revolution without Theory: The Case of Mexico." *Theory and Society* 7:135-65.
- Goldstone, Jack. 1982. "The Comparative and Historical Study of Revolutions." *Annual Review of Sociology* 8:187-207.
- _____. 1991. *Revolution and Rebellion in the Early Modern World*. Berkeley, CA: University of California Press.
- _____. 1997. "Population Growth and Revolutionary Crises." Pp, 102-22 in *Theorizing Revolutions*, edited by John Foran. London and New York: Routledge.
- Goodwin, Jeff. 1994a. "Toward a New Sociology of Revolutions." *Theory and Society* 23:731-66.

- _____. 1994b. "Old Regimes and Revolutions in the Second and Third Worlds." *Social Science History* 18:575-604.
- Goodwin, Jeff and Theda Skocpol. 1989. "Explaining Revolutions in the Contemporary Third World." *Politics and Society* 17:489-507.
- Huntington, Samuel. 1968. *Political Order in Changing Societies*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Krasner, Stephen. 1976. "State Power and the Structure of International Trade." *World Politics* 28:317-42.
- Lenski, Gerhard. 1966. *Power and Privilege*. New York: McGraw-Hill.
- Lupher, Mark. 1996. *Power Restructuring in China and Russia*, Boulder. CO: Westview Press.
- Mann, Michael. 1993. *The Sources of Social Power, Vol. II: The Rise of Classes and Nation-states, 1760-1914*. Cambridge, England: Cambridge University Press.
- Midlarsky, Manus and Kenneth Roberts. 1985. "Class, State and Revolution in Central America." *Journal of Conflict Resolution* 29: 163-93.
- Olson, Mancur. 1963. "Rapid Growth as a Destabilizing Force." *Journal of Economic History* 23:529-52.
- _____. 1982. *The Rise and Decline of Nations: Economic Growth, Stagflation, and Social Rigidities*. New Haven, CT: Yale University Press.
- _____. 1986. "Budget Reform and the Theory of Fiscal Federalism: Toward a More General Theory of Governmental Structural." *American Economic Review* 76:120-25.
- _____. 2000. *Power and Prosperity: Outgrowing Communist and Capitalist Dictatorships*. New York: Basic Books.
- Paige, Jeffrey. 1975. *Agrarian Revolution: Social Movements and Export Agriculture in the Underdeveloped World*. New York: Free Press.
- Popkin, Samuel. 1979. *The Rational Peasant: The Political Economy of Rural Society in Vietnam*. Berkeley, CA: University of California Press.
- Ragin, Charles. 1987. *The Comparative Method: Moving Beyond Qualitative and Quantitative Strategies*. Berkeley, CA: University of California Press.
- Scott, James. 1976. *The Moral Economy of the Peasant*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Shugart, Matthew Soberg. 1989. "Patterns of Revolution," *Theory and Society* 18:2-19-71.

- Skocpol, Theda. 1979. *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China*. Cambridge, England: Cambridge University Press.
- _____. 1982. "What Makes Peasants Revolutionary?" *Comparative Politics* 14:351-75.
- _____. 1994. "Reflections on Recent Scholarship about Social Revolutions and How to Study Them." Pp. 301-44 in *Social Revolutions in the Modern World*, edited by Theda Skocpol. Cambridge: Cambridge University Press.
- Tilly, Charles. 1992. *Coercion, Capital, and European States*. Cambridge, MA: Blackwell.
- _____. 1978. *From Mobilization to Revolution*. Reading, MA: Addison-Wesley.
- Turner, Jonathan H. 1995. *Macro-dynamics: Toward a Theory on the Organization of Human Populations*. New Brunswick, NJ: Rutgers University Press.
- _____. 1998. "Neo-Weberian Theories: Randall Collins's Analytical Approach," pp. 184-93 in *The Structure of Sociological Theory*, edited by Jonathan H. Turner. Belmont, CA: Wadsworth Publishing Company.
- Wickham-Crowley, Timothy. 1992. *Guerrillas and Revolutions in Latin America: A Comparative Study of Insurgents and Regimes since 1956*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Wolf, Eric. 1969. *Peasant Wars of the Twentieth Century*. New York: Harper and Row.